متفکر شهید

استاد مرتضی مطهری

پیامبر امی



فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ چاپ بیستم

کتاب حاضر در اصل مقاله‌ای بوده است به قلم متفکر شهید آیت‌الله مرتضی مطهری که در سال ۱۳۴۷ هجری شمسی برابر با ۱۳۸۷ هجری قمری در کتاب **محمد** ﷺ **خاتم پیامبران** ـ که به مناسبت آغاز پانزدهمین قرن بعثت از سوی مؤسسهٔ حسینیهٔ ارشاد زیر نظر آن شهید منتشر شد ـ به چاپ رسید و پس از آن و در زمان حیات استاد نیز به صورت رساله‌ای کوچک به زیور طبع مزیّن شد و در سال ۱۳۶۹ با حروفچینی جدید و اعراب‌گذاری

جملات عربی و با فهرستهای مختلف منتشر گردید. نظر به کمی حجم این کتاب، بهتر آن دیده شد که در چاپ جدید در قطع جیبی منتشر شود. ضمنا طرح جلد نیز تغییر یافت و در این چاپ، در مجموع زیباتر و شکیل‌تر عرضه می‌شود؛ امید است رضایت خاطر علاقه‌مندان آثار استاد را فراهم آورد و این اقدام گامی باشد در راه عمل به توصیهٔ امام خمینی (ره) مبنی بر زنده نگاه داشتن آثار آن متفکر گرانقدر.

آرزومندیم با رفع شبهات القاءشده در اطراف زندگانی رسول اکرم ﷺ و با بینشی هرچه روشن‌تر نسبت به مکتب اسلام در راه اهداف مقدس این آخرین پیام الهی گام برداریم.

آذر ۱۳۸۷

برابر با ذی‌القعده ۱۴۲۹

رسول درس ناخوانده

یکی از نکات روشن زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله این است که درس‌ناخوانده و مکتب‌نادیده بوده است؛ نزد هیچ معلمی نیاموخته و با هیچ نوشته و دفتر و کتابی آشنا نبوده است.

احدی از مورخان، مسلمان یا غیر مسلمان، مدعی نشده است که آن حضرت در دوران کودکی یا جوانی، چه رسد به دوران کهولت و پیری که دورهٔ رسالت است، نزد کسی خواندن یا نوشتن آموخته است، و همچنین احدی ادّعا نکرده و موردی را نشان نداده است که آن حضرت قبل از دوران رسالت یک سطر خوانده و یا یک کلمه نوشته است.

مردم عرب، بالاخص عرب حجاز، در آن عصر و عهد به طور کلی مردمی بی‌سواد بودند. افرادی از آنها که می‌توانستند بخوانند و بنویسند انگشت‌شمار و انگشت‌نما بودند. عادتاً ممکن نیست که شخصی در آن محیط، این فن را بیاموزد و در میان مردم به این صفت معروف نشود.

چنانکه می‌دانیم ـ و بعداً دربارهٔ این مطلب بحث خواهیم کرد ـ مخالفان پیغمبر اکرم در آن تاریخ او را به اخذ مطالب از افواه دیگران متهم کردند، ولی به این جهت متهم نکردند که چون باسواد است و خواندن و نوشتن می‌داند کتابهایی نزد خود دارد و مطالبی که می‌آورد از آن کتابها استفاده کرده است. اگر پیغمبر کوچکترین آشنایی با خواندن و نوشتن می‌داشت قطعاً مورد این اتهام واقع می‌شد.

اعترافات دیگران

خاورشناسان نیز که با دیدهٔ انتقاد به تاریخ اسلامی می‌نگرند کوچکترین نشانه‌ای بر سابقهٔ خواندن و نوشتن رسول اکرم نیافته، اعتراف کرده‌اند که او مردی درس‌ناخوانده بود و از میان ملتی درس‌ناخوانده برخاست. کارلایل در کتاب معروف

الابطال می‌گوید:

یک چیز را نباید فراموش کنیم و آن اینکه محمّد هیچ درسی از هیچ استادی نیاموخته است؛ صنعت خط تازه در میان مردم عرب پیدا شده بود.
به عقیدهٔ من حقیقت این است که محمّد با خط و خواندن آشنا نبود، جز زندگی صحرا چیزی نیاموخته بود.

ویل دورانت در **تاریخ تمدن** می‌گوید:

ظاهراً هیچ‌کس در این فکر نبود که وی (رسول اکرم) را نوشتن و خواندن آموزد. در آن موقع هنر نوشتن و خواندن به نظر عربان اهمیتی نداشت؛ به همین جهت در قبیلهٔ قریش بیش از هفده تن خواندن و نوشتن نمی‌دانستند. معلوم نیست که محمّد شخصاً چیزی نوشته باشد. از پس پیمبری کاتب مخصوص داشت. مع‌ذلک معروف‌ترین و بلیغ‌ترین کتاب زبان عربی به زبان وی جاری شد و دقایق امور را بهتر از مردم

تعلیم‌داده شناخت[۱].

جان دیون پورت در کتاب **عذر تقصیر به پیشگاه محمّد و قرآن** می‌گوید:

دربارهٔ تحصیل و آموزش، آن‌طوری که در جهان معمول است، همه معتقدند که محمّد تحصیل نکرده و جز آنچه در میان قبیله‌اش رایج و معمول بوده چیزی نیاموخته است[۲].

کونستان ویرژیل گیورگیو در کتاب **محمّد پیغمبری که از نو باید شناخت** می‌گوید:

با اینکه امّی بود، در اولین آیات که بر وی نازل شده صحبت از قلم و علم، یعنی نوشتن و نویسانیدن و

۱. ترجمهٔ فارسی، ج ۱۱ / ص ۱۴.
۲. چاپ سوم، ص ۱۷ و ۱۸.

فراگرفتن و تعلیم دادن است. در هیچ یک از ادیان بزرگ این اندازه برای معرفت قائل به اهمیت نشده‌اند و هیچ دینی را نمی‌توان یافت که در مبدأ آن، علم و معرفت اینقدر ارزش و اهمیت داشته باشد. اگر محمّد یک دانشمند بود، نزول این آیات در غار (حرا) تولید حیرت نمی‌کرد، چون دانشمند قدر علم را می‌داند؛ ولی او سواد نداشت و نزد هیچ آموزگاری درس نخوانده بود. من به مسلمانها تهنیت می‌گویم که در مبدأ دین آنها کسب معرفت اینقدر با اهمیت تلقی شده[۱].

گوستاو لوبون در کتاب معروف خود **تمدن اسلام و عرب** می‌گوید:

این طور معروف است که پیغمبر امّی بوده است، و آن مقرون به قیاس هم هست. زیرا اولاً اگر از اهل علم

۱. چاپ اول، ص ۴۵.

بود ارتباط مطالب و فقرات قرآن به هم بهتر می‌شد؛ بعلاوه آن هم قرین قیاس است که اگر پیغمبر امّی نبود نمی‌توانست مذهب جدیدی شایع و منتشر سازد، برای اینکه شخص امّی به احتیاجات اشخاص جاهل بیشتر آشناست و بهتر می‌تواند آنها را به راه راست بیاورد. به هر حال، پیغمبر امّی باشد یا غیر امّی، جای هیچ تردیدی نیست که او آخرین درجهٔ عقل و فراست و هوش را دارا بوده است.[1]

گوستاو لوبون به علت آشنا نبودن با مفاهیم قرآنی، و هم به خاطر افکار مادی که داشته است سخن یاوه‌ای دربارهٔ ارتباط آیات قرآن و دربارهٔ عاجز بودن عالِم از درک احتیاجات جاهل می‌بافد و به قرآن و پیغمبر اهانت می‌کند؛ در عین حال اعتراف دارد که هیچ‌گونه سندی و نشانه‌ای بر سابقهٔ آشنایی پیغمبر اسلام با خواندن و نوشتن وجود ندارد.

غرض از نقل سخن اینان استشهاد به سخنشان نیست. برای

۱. چاپ چهارم، ص ۲۰.

اظهارنظر در تاریخ اسلام و مشرق، خود مسلمانان و مشرق‌زمینی‌ها شایسته‌ترند. نقل سخن اینان برای این است که کسانی که خود شخصاً مطالعه‌ای ندارند بدانند که اگر کوچکترین نشانه‌ای در این زمینه وجود می‌داشت از نظر مورخان کنجکاو و منتقد غیر مسلمان پنهان نمی‌ماند.

رسول اکرم در خلال سفری که همراه ابوطالب به شام رفت، ضمن استراحت در یکی از منازل بین راه، برخورد کوتاهی با یک راهب به نام بُحَیرا[1] داشته است. این برخورد، توجه خاورشناسان را جلب کرده است که آیا پیغمبر اسلام از همین برخورد کوتاه چیزی آموخته است؟

وقتی که چنین حادثهٔ کوچکی توجه مخالفان را در قدیم و جدید برانگیزد، به طریق اولیٰ اگر کوچکترین سندی برای سابقهٔ آشنایی رسول اکرم با خواندن و نوشتن وجود می‌داشت،

---

۱. پروفسور ماسینیون، اسلام‌شناس و خاورشناس معروف، در کتاب سلمان پاک در اصلِ وجود چنین شخصی، تا چه رسد به برخورد پیغمبر با او، تشکیک می‌کند و او را شخصیت افسانه‌ای تلقی می‌نماید، می‌گوید: بحیرا سرجیوس و تمیم‌داری و دیگران که رُوات در پیرامون پیغمبر جمع کرده‌اند اشباحی مشکوک و نایافتنی‌اند.

از نظر آنان مخفی نمی‌ماند و در زیر ذره‌بین‌های قوی این گروه چندین بار بزرگتر نمایش داده می‌شد.

برای اینکه مطلب روشن شود لازم است در دو قسمت بحث شود:

۱. دورهٔ قبل از رسالت

۲. دورهٔ رسالت

در دورهٔ رسالت نیز از دو نظر باید مطلب مورد مطالعه قرار گیرد:

۱. نوشتن

۲. خواندن

بعداً خواهیم گفت آنچه قطعی و مسلّم است و مورد اتفاق علمای مسلمین و غیر آنهاست این است که ایشان قبل از رسالت کوچکترین آشنایی با خواندن و نوشتن نداشته‌اند. اما دورهٔ رسالت، آن اندازه قطعی نیست. در دورهٔ رسالت نیز آنچه مسلّم‌تر است ننوشتن ایشان است، ولی نخواندنشان آن اندازه مسلّم نیست. از برخی روایات شیعه ظاهر می‌شود که ایشان در دورهٔ رسالت می‌خوانده‌اند ولی نمی‌نوشته‌اند، هرچند روایات شیعه نیز در این جهت وحدت و تطابق ندارند. آنچه از مجموع

قرائن و دلائل استفاده می‌شود این است که در دورهٔ رسالت نیز نه خوانده‌اند و نه نوشته‌اند.

برای اینکه دورهٔ ماقبل رسالت را رسیدگی کنیم لازم است دربارهٔ وضع عمومی عربستان در آن عصر از لحاظ خواندن و نوشتن بحث کنیم.

از تواریخ چنین استفاده می‌شود که مقارن ظهور اسلام، افرادی در آن محیط که خواندن و نوشتن می‌دانسته‌اند بسیار معدود بوده‌اند.

پیدایش خط در حجاز

بَلاذری در آخر **فتوح البُلدان** آغاز پیدایش خط را در میان اعراب حجاز چنین ذکر می‌کند:

> اولین بار سه نفر از قبیلهٔ «طی» (که در مجاورت شام بودند) خط (خط عربی) را وضع کردند و هجاء عربی را به هجاء سریانی قیاس کردند. بعد عده‌ای از اهل انبار این خط را از آن سه نفر آموختند و اهل حیره از اهل انبار فرا گرفتند. بِشربن عبدالملک کِندی برادر

اکیدر بن عبدالملک کندی امیر دومة الجندل که نصرانی بود، در رفت و آمدهای خود به حیره خط عربی را از اهل حیره یاد گرفت. همین بِشر برای کاری به مکه رفت و سفیان بن امیه (عموی ابوسفیان) و ابوقیس بن عبد مناف بن زهره او را دیدند که می‌نوشت؛ از او خواستند که نوشتن را به آنها تعلیم کند و او به آنها تعلیم کرد. بعد خود بشر با این دو نفر در یک سفر تجارتی به طائف رفتند؛ غیلان بن سلمهٔ ثقفی در طائف خط نوشتن را از آنها آموخت. بعد بِشر از آن دو نفر جدا شد و به دیار مصر رفت. عمرو بن زُرارة که بعد به عمرو کاتب معروف شد نوشتن را از او آموخت. سپس بِشر به شام رفت و در آنجا عدهٔ زیادی از او فرا گرفتند.

ابن النّدیم در **الفهرست**، فن اول از مقالهٔ اولیٰ، به قسمتی از گفته‌های بلاذری اشاره می‌کند[۱]. ابن النّدیم از ابن عباس

۱. **الفهرست**، چاپ مطبعة الاستقامة قاهره، ص ۱۳.

روایت می‌کند که اول کسی که خط عربی نوشت سه نفر از مردان قبیلهٔ بولان بودند که قبیله‌ای است در انبار، و اهل حیره از مردم انبار فرا گرفتند.

ابن خلدون نیز در **مقدمهٔ** خویش فصل «فی انّ الخطّ و الکتابة من عداد الصنائع الانسانیّة» قسمتی از گفته‌های بلاذری را ذکر و تأیید می‌کند[۱].

بلاذری با سند روایت می‌کند که هنگام ظهور اسلام در همهٔ مکه چند نفر باسواد بودند. می‌گوید:

> اسلام ظهور کرد و در قریش فقط هفده نفر صنعت نوشتن را می‌دانستند: عمر بن الخطّاب، علیّ بن ابی‌طالب علیه السلام، عثمان بن عفّان، ابو عبیدهٔ جرّاح، طلحه، یزید بن ابی‌سفیان، ابوحذیفة بن ربیعه، حاطِب بن عمرو عامری، ابو سَلمهٔ مخزومی، ابان بن سعید اموی، خالد بن سعید اموی، عبدالله بن سعد بن ابی سَرح، حُوَیطِب بن عبدالعُزّیٰ، ابوسفیان بن حرب،

---

۱. مقدمهٔ ابن خلدون، چاپ ابراهیم حلمی، ص ۴۹۲.

معاویة بن ابی‌سفیان، جُهَیم بن الصّلت، علاء بن الحضرمی که از هم‌پیمانان قریش بود نه از خود قریش.

بلاذری فقط یک زن قُرَشی را نام می‌برد که در دورهٔ جاهلیتِ مقارن ظهور اسلام، خواندن و نوشتن می‌دانست و او «شفاء» دختر عبدالله عَدْوی بود. این زن مسلمان شد و از مهاجران اولیه به شمار می‌رود. بلاذری می‌گوید:

این زن همان است که حفصه همسر پیغمبر را نوشتن آموخت و روزی پیغمبر اکرم به او فرمود: **الاتُعَلِّمینَ حَفْصَةَ رُقْیَةَ النَّمْلَةِ کَما عَلَّمْتِها الْکِتابَةَ** یعنی همچنان که نوشتن را به حفصه آموزانیدی خوب است «رقیة النّملة»[1] را نیز به وی بیاموزانی.

---

۱. در **فتوح البلدان** (مطبوع در مطبعة السّعادة مصر در سال ۱۹۵۹) این کلمه را «رقنة النّملة» ضبط کرده که البته اشتباه نسخه است و صحیح آن همان‌طور که در **النهایهٔ** ابن اثیر مادهٔ «نمل» ضبط شده است «رقیة النّملة» است. «رقیة» جمله‌هایی بوده ورد مانند که می‌خوانده‌اند و آن را برای دفع ←

بلاذری آنگاه چند زن از زنان مسلمان را نام می‌برد که در دورهٔ اسلام، هم می‌خواندند و هم می‌نوشتند و یا تنها

← بلا یا بیماری مفید می‌دانسته‌اند. ابن اثیر در مادهٔ «رقی» می‌گوید بعضی از اخبار منقول از پیغمبر اکرم «رقی» را منع و بعضی تجویز کرده است، و خود مدعی می‌شود که احادیث منع، ناظر است به تعویذ به غیر نام خدا و به اینکه انسان توکّلش را از خدا برگیرد و به این تعویذها اعتماد کند، و احادیث تجویز ناظر به این است که کسی متوسل به اسماء الهی شود و از خداوند اثر بخواهد.

ابن اثیر در مادهٔ «نمل» می‌گوید: آنچه به نام «رُقْيَةُ النّملة» معروف است، در واقع از نوع «رقی» نبوده است، جمله‌هایی بوده معروف و همه می‌دانستند نفع و ضرری نمی‌رساند. رسول خدا به صورت شوخی و ضمناً نوعی کنایه به همسرش حفصه آن سخن را به شفاء فرمود.

جمله‌ها این بوده است: «اَلْعَروسُ تَحْتَفِلُ وَ تَخْتَضِبُ وَ تَكْتَحِلُ، وَ كُلُّ شَيْءٍ تَفْتَعِلُ غَيْرَ اَنْ لاتَعْصِي الرَّجُلَ» یعنی عروس در میان جمع می‌نشیند، رنگ می‌بندد، سرمه می‌کشد؛ عروس همه کار می‌کند جز اینکه شوهرش را نافرمانی نمی‌کند. این جمله‌ها را «رقية النّملة» می‌نامیدند و ظاهراً در این نامگذاری نیز نوعی شوخی و طنز به کار رفته است.

ابن اثیر می‌گوید: رسول اکرم از روی شوخی و طنز به شفاء فرمود همان‌طوری که نوشتن را به حفصه یاد دادی خوب بود «رقية النّملة» را نیز یاد می‌دادی؛ اشاره به اینکه این خانم فرمان مرا اطاعت نکرد و رازی را که به او گفته بودم (در تاریخ معروف است و آیهٔ اول سورهٔ تحریم ناظر به آن است) افشا نمود.

می‌خواندند. می‌گوید:

حفصه همسر پیغمبر می‌نوشت. امّ کلثوم دختر عقبة بن ابی مُعَیْط (از زنان مهاجر اولیه) نیز می‌نوشت. عایشه دختر سعد گفت پدرم به من نوشتن آموخت. کریمه دختر مقداد نیز می‌نوشت. عایشه (همسر پیغمبر) می‌خواند ولی نمی‌نوشت؛ همچنین امّ سلمه.

بلاذری سپس نام کسانی را که در مدینه سمت دبیری رسول خدا را داشتند ذکر می‌کند. آنگاه می‌گوید مقارن ظهور اسلام فقط یازده نفر از مردم اوس و خزرج (دو قبیلهٔ معروف ساکن مدینه) صنعت خط را می‌دانستند، و نام آنها را هم ذکر می‌کند.

معلوم می‌شود صنعت خط، تازه وارد محیط حجاز شده بوده است و اوضاع و احوال محیط آن روز حجاز چنان بوده که اگر کسی خواندن یا نوشتن می‌دانست معروف خاص و عام می‌شد. افرادی که مقارن ظهور اسلام این صنعت را می‌دانستند، چه در مکه و چه در مدینه، معروف و انگشت‌نما و

معدود و انگشت‌شمار بودند؛ لهذا نامشان در تاریخ ثبت شد، و اگر رسول خدا در زمرهٔ آنان می‌بود قطعاً به این صنعت شناخته می‌شد و نامش در زمرهٔ آنان برده می‌شد، و چون اسمی از آن حضرت در زمرهٔ آنان نیست معلوم می‌شود به طور قطع او با خواندن و نوشتن سروکار نداشته است.

دورهٔ رسالت و مخصوصاً دورهٔ مدینه

از مجموع قرائن به دست می‌آید که رسول اکرم در دورهٔ رسالت نیز نه خواند و نه نوشت، ولی علمای اسلامی ـ چه شیعه و چه سنی ـ در این جهت وحدت‌نظر ندارند؛ بعضی استبعاد کرده‌اند که چگونه ممکن است وحی ـ که همه چیز را می‌آموخته است ـ خواندن و نوشتن را به او نیاموخته باشد[۱]؟

در چندین روایت از روایات شیعه وارد شده که آن حضرت در دوران رسالت می‌خوانده ولی نمی‌نوشته است[۲]. از آن جمله روایتی است که صدوق در **علل الشّرایع** آورده است:

۱. بحار، چاپ جدید، ج ۱۶ / ص ۱۳۴.
۲. همان مأخذ، ص ۱۳۲.

از منّتهای خدا بر پیامبرش این بود که می‌خواند ولی نمی‌نوشت. هنگامی که ابوسفیان متوجه اُحد شد، عباس عموی پیغمبر نامه‌ای به آن حضرت نوشت. وقتی نامه رسید که او در یکی از باغهای اطراف مدینه بود. پیغمبر نامه را خواند ولی اصحابش را به مضمون نامه آگاه نکرد؛ امر کرد همه به شهر بروند. همینکه به شهر رفتند موضوع را به اطلاع آنها رسانید[1].

ولی در **سیرهٔ زینی دِحلان** جریان نامهٔ عباس را برخلاف روایت **علل الشّرایع** نقل می‌کند، می‌گوید:

همینکه نامهٔ عباس به رسول خدا رسید، مُهرش را باز کرد، به اُبَیّ بن کعب داد بخواند. کعب خواند و پیغمبر دستور داد کتمان کند. پس از آن رسول خدا بر سعد بن الرّبیع صحابی معروف وارد شد و موضوع نامهٔ عباس

۱. همان مأخذ، ص ۱۳۳.

را با او در میان گذاشت و از او نیز خواست فعلاً موضوع را پنهان نگه‌دارد[۱].

بعضی معتقدند که آن حضرت در دورهٔ رسالت، هم می‌خوانده و هم می‌نوشته است. سیّد مرتضی ـ به نقل **بحارالانوار** ـ می‌گوید:

عقیدهٔ شَعبی و جماعتی از اهل علم این است که رسول اکرم از دنیا نرفت مگر اینکه هم خواند و هم نوشت[۲].

سیّد مرتضی خود به حدیث معروف دوات و قلم (یا دوات و شانه) استناد می‌کند، می‌گوید:

در اخبار معتبر و در تواریخ وارد شده که آن حضرت

۱. سیرهٔ زینی دحلان، در حاشیهٔ سیرهٔ حلبیّه، ج ۲ / ص ۲۴.
۲. بحار، چاپ جدید، ج ۱۶ /ص ۱۳۵، ایضاً مجمع‌البیان ذیل آیهٔ ۴۸ از سورهٔ عنکبوت.

در حین وفات فرمود دوات و شانه بیاورید تا برای شما دستوری بنویسم که بعد از من گمراه نشوید[۱].

استناد به حدیث دوات و قلم استناد صحیحی نیست. این حدیث صراحت ندارد که رسول خدا می‌خواسته است با دست خود بنویسد. اگر فرض کنیم می‌خواسته است در حضور جمع فرمان بدهد بنویسند و آنها را شاهد بگیرد و به عنوان شهادت از آنها امضا بگیرد، باز تعبیر اینکه «می‌خواهم برای شما چیزی بنویسم که گمراه نشوید» صحیح است. به اصطلاح ادبی، این‌گونه تعبیرات «اِسناد مجازی» است. اسناد مجازی از وجوه فصاحت است و در زبان عربی و غیر عربی شایع است.

۱. بحار، چاپ جدید، ج ۱۶ / ص ۱۳۵.

دبیران پیغمبر

از نصوص تواریخ معتبر و قدیمی اسلامی به دست می‌آید که رسول خدا در مدینه گروهی «دبیر» داشته است. این دبیرانْ وحی خدا، سخنان پیغمبر، عقود و معاملات مردم، عهدها و پیمان‌نامه‌های رسول خدا با مشرکین و اهل کتاب، دفاتر صدقات و مالیاتها، دفاتر غنائم و اَخماس و نامه‌های فراوان آن حضرت را به اطراف و اکناف می‌نوشته‌اند.

علاوه بر وحی خدا و سخنان شفاهی آن حضرت که نوشته شده و باقی است، عهدنامه‌ها و بسیاری از نامه‌های رسول خدا نیز در متن تاریخ ثبت شده است. محمّد بن سعد در

الطبقات الکبیر[1] در حدود صد نامه از آن حضرت که متن اکثر آنها را آورده است نقل می‌کند.

برخی از این نامه‌ها به سلاطین و حکمرانان جهان و رؤسای قبایل و حکّام دست‌نشاندهٔ رومی یا ایرانی خلیج فارس و سایر شخصیتهاست و مشتمل بر دعوت به اسلام است؛ برخی دیگر حکم بخشنامه و دستورالعمل دارد و جزء مدارک فقهی اسلام به شمار می‌رود؛ برخی دیگر به منظور کارهای دیگر است. بسیاری از آن نامه‌ها معلوم است که به خط چه کسی است؛ کاتب نام خود را در آخر نامه قید کرده است. گویند اول کسی که این سنت را در آنجا رایج کرد که نام کاتب در آخر نامه قید شود، ابیّ بن کعب صحابی معروف است.

هیچ یک از این نامه‌ها و پیمان‌نامه‌ها و دفاتر را رسول خدا به خط خود ننوشته است؛ یعنی یک جا نمی‌بینیم که گفته باشند فلان نامه را رسول خدا به خط خود نوشت. بالاتر اینکه هیچ جا دیده نمی‌شود که رسول خدا یک آیهٔ قرآن به خط

۱. ج ۲ / ص ۱۰ ـ ۳۸.

خود نوشته باشد، در صورتی که کُتّاب وحی هرکدام به خط خود قرآنی نوشته‌اند. آیا ممکن است رسول اکرم خط بنویسد و آنگاه به خط خود قرآنی یا سوره‌ای از قرآن و لااقل آیه‌ای از قرآن ننویسد؟!

در کتب تواریخ نام دبیران رسول خدا آمده است. یعقوبی در جلد دوم تاریخ خویش می‌گوید:

> دبیران رسول خدا که وحی، نامه‌ها و پیمان‌نامه‌ها را می‌نوشتند اینانند: علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السلام، عثمان بن عفّان، عمرو بن العاص، معاویة بن ابی‌سفیان، شُرَحبیل بن حسنه، عبدالله بن سعد بن ابی سَرح، مغیرة بن شعبه، معاذ بن جبل، زید بن ثابت، حنظلة بن الربیع، ابیّ بن کعب، جُهَیم بن الصّلت، حَصین النُّمَیری[1].

مسعودی در **التّنبیه و الاشراف** تا اندازه‌ای تفصیل می‌دهد

---

۱. تاریخ یعقوبی، ج ۲ / ص ۶۹.

که این دبیران، هرکدام چه نوع کاری را به عهده داشته‌اند و نشان می‌دهد که این دبیران بیش از این توسعهٔ کار داشته و نوعی نظم و تشکیلات و تقسیم کار در میان بوده است. می‌گوید:

خالد بن سعید بن العاص پیش دست رسول خدا بود، حاجتهای متفرقه‌ای که پیش می‌آمد می‌نوشت؛ همچنین مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر. عبدالله بن ارقم و علاء بن عقبه سندهای مردم و عقود و معاملات آنها را می‌نوشتند. زبیر بن العوّام و جهیم بن الصّلت صورت مالیات و صدقات را ضبط می‌کردند. حذیفة بن الیمان عهده‌دار نوشتن «حرازی» حجاز بود. مُعَیقیب بن ابی فاطمهٔ دوسی غنائم را وارد می‌کرد. زید بن ثابت انصاری نامه به حکّام و پادشاهان می‌نوشت و ضمناً سمت مترجمی رسول خدا را داشت. او زبانهای فارسی و رومی و قبطی و حبشی را ترجمه می‌کرد و همهٔ اینها را در مدینه از

اهل این زبانها آموخته بود[1]. حنظلة بن الرّبیع ذخیره بود و هر وقت یکی از آنها که نام بردیم نبود او کارش را انجام می‌داد و به «حنظلهٔ کاتب» معروف شده بود. حنظله در زمان خلافت عمر که فتوحات اسلامی رخ داد به «رها» رفت و در همان جا فوت کرد. عبدالله بن سعد بن ابی سرح مدتی سمت نویسندگی داشت ولی بعد مرتد شد و به مشرکان پیوست. شرحبیل بن حسنهٔ طابخی نیز برایش نوشته است. ابان بن سعید و علاء بن الحضرمی نیز گاهی برایش می‌نوشتند. معاویه

۱. در **جامع ترمذی** از زید بن ثابت نقل می‌کند: پیغمبر اکرم مرا فرمان داد که زبان سریانی را یاد بگیرم. و هم **جامع ترمذی** از زید بن ثابت نقل می‌کند: رسول خدا به من فرمود لغت یهود را یاد بگیر و گفت به خدا قسم که نمی‌توانم در نامه‌های خود به یهود اعتماد کنم. من در حدود نصف یک ماه یاد گرفتم. بعد از آن هر وقت می‌خواست به یهود نامه بنویسد من می‌نوشتم و هرگاه نامه‌ای از یهود برایش می‌رسید من برایش می‌خواندم. در **فتوح البلدان** بلاذری صفحهٔ ۴۶۰ می‌گوید: زین بن ثابت گفت رسول خدا مرا فرمان داد که کتاب یهود را (به زبان سریانی) یاد بگیرم، و به من فرمود که من از یهود بر کتاب خود نگرانم؛ نیمی (از ماه یا سال) نگذشت که فراگرفتم. از آن پس من نامه‌های او را به یهود می‌نوشتم و نامه‌هایی که یهود به پیغمبر می‌نوشتند من برایش قرائت می‌کردم.

فقط چند ماهی قبل از وفات رسول خدا برایش نویسندگی کرد. اینها کسانی هستند که رسماً مدتی عهده‌دار سمت دبیری بودند؛ و اما افرادی که احیاناً یک یا دو نامه برایش نوشته‌اند و جزء دبیران پیغمبر به شمار نمی‌روند ما از آنها یاد نمی‌کنیم[۱].

مسعودی در اینجا از کُتّاب وحی و همچنین نویسندگان پیمان‌نامه‌های رسمی مانند علی علیه السلام و عبدالله بن مسعود و اُبیّ بن کعب و غیر اینها نام نبرده است؛ مثل اینکه خواسته است کسانی را نام ببرد که سمت دیگری غیر از سمت کتابت وحی عهده‌دار نبوده‌اند.

در تواریخ و احادیث اسلامی به قضایای زیادی برمی‌خوریم مبنی بر اینکه متقاضیانی از دور یا نزدیک به حضور رسول اکرم می‌آمده‌اند و از ایشان تقاضای نصیحت و موعظه‌ای می‌کرده‌اند و آن حضرت با سخنان حکیمانه و پرمغز خود به پرسش آنها پاسخ داده است. این سخنان فی‌المجلس یا

۱. التنبیه و الاشراف، ص ۲۴۵ و ۲۴۶.

بعدها نوشته شده است.

باز هم در یک جا نمی‌بینیم که رسول خدا خودش در جواب متقاضیان یک سطر نوشته باشد. قطعاً اگر یک سطر نوشته از پیغمبر اکرم باقی می‌ماند، مسلمانان به عنوان تیمّن و تبرّک و بزرگترین افتخار برای خود و خاندان خود آن را نگهداری می‌کردند، همچنان‌که دربارهٔ حضرت امیر علیه السلام و سایر ائمه چنین جریانها زیاد می‌بینیم، که قسمتی از خطوط آن بزرگواران سالها بلکه قرنها در خاندان خودشان یا در خاندان شیعیان محفوظ مانده است. همین الآن قرآنهایی موجود است که منسوب به آن بزرگواران است.

جریان معروف زید بن علیّ بن الحسین علیه السلام و یحیی بن زید و کیفیت نگهداری آنها از **صحیفهٔ سجادیه** شاهد این مدّعاست.

ابن النّدیم در فن اول از مقالهٔ دوم **الفهرست** جریان جالبی نقل می‌کند، می‌گوید:

با یکی از شیعیان کوفی که نامش محمّد بن الحسین و معروف به ابن ابی بعره بود آشنا شدم. کتابخانه‌ای

داشت که مثل آن را ندیده‌ام. او آن کتابخانه را از یک مرد شیعی کوفی دریافت کرده بود و عجیب این است که در هر کتاب یا ورقه‌ای ثبت بود که به خط کی است. جماعتی از علما شهادت خود را بر اینکه خط، خط کی است نوشته بودند. در آن کتابخانه خطوطی از امامین همامین حسن بن علی و حسین بن علی علیهما السلام موجود بود و نگهداری می‌شد، و همچنین اسناد و عهدنامه‌هایی به خط علی علیه السلام و سایر دبیران رسول خدا موجود بود و از آنها مراقبت می‌شد[1].

آری، تا این حد این آثار متبرّک حفظ و نگهداری می‌شده است. چگونه ممکن است که رسول خدا حداقل یک سطر نوشته باشد و با آن عنایت عجیب مسلمین به حفظ آثار ـ خصوصاً آثار متبرّک ـ باقی نمانده باشد؟!

مسئلهٔ نوشتن آن حضرت حتی در دورهٔ رسالت، طبق قرائن و امارات منتفی است، اما مسئلهٔ خواندن آن حضرت را در

۱. الفهرست، چاپ مطبعة الاستقامة قاهره، ص ۶۷.

دورهٔ رسالت نمی‌توان به طور قطع منتفی دانست هرچند دلیل کافی بر خواندن آن حضرت حتی در این دوره نداریم بلکه بیشتر قرائن از نخواندن آن حضرت حتی در این دوره حکایت می‌کند.

جریان حدیبیّه

در تاریخ زندگی رسول اکرم جریانهایی پیش آمده که روشن می‌کند آن حضرت حتی در دورهٔ مدینه نه می‌خوانده و نه می‌نوشته است. در میان همهٔ آنها حادثهٔ حدیبیّه به علت حساسیت خاص تاریخی از همه معروفتر است و با آنکه نقلهای تاریخی و حدیثی اختلافاتی با یکدیگر دارند، باز هم تا حدود زیادی به روشن شدن مطلب کمک می‌کند.

در ماه ذی‌القعدهٔ سال ششم هجری، رسول خدا صلّی الله علیه وآله به قصد انجام عمره و حج، مدینه را به سوی مکه ترک کرد؛ دستور داد شترهای قربانی را با علائم قربانی همراهشان سوق

دهند؛ اما همینکه به حدیبیّه ـ تقریباً در دو فرسخی مکه ـ رسیدند قریش جبهه گرفتند و مانع ورود مسلمین شدند. با اینکه ماه حرام بود و طبق قانون جاهلیت نیز قریش حق نداشتند مانع شوند و رسول اکرم توضیح داد جز زیارت کعبه قصدی ندارم و پس از انجام اعمال برمی‌گردم، قریش موافقت نکردند. مسلمانان اصرار داشتند که به عنف وارد مکه شوند ولی رسول اکرم حاضر نشد و نخواست احترام کعبه بریزد. موافقت شد پیمان صلحی میان قریش و مسلمانان منعقد گردد.

صورت پیمان صلح را پیغمبر اکرم املا می‌کرد و علی علیه‌السلام می‌نوشت. پیغمبر اکرم فرمود بنویس: **بسم الله الرحمن الرحیم.**

سهیل بن عمرو نمایندهٔ قریش اعتراض کرد و گفت این شعار شماست و ما با آن آشنایی نداریم؛ بنویسید: بِسْمِکَ اللّهُمَّ. رسول اکرم موافقت کرد و به علی فرمود این طور بنویس. بعد فرمود: بنویس این قراردادی است که میان محمّد رسول الله و قریش منعقد می‌گردد. نمایندهٔ قریش اعتراض کرد و گفت: ما تو را رسول الله نمی‌دانیم، فقط پیروان تو، تو را

رسول الله می‌دانند؛ ما اگر تو را رسول الله می‌دانستیم با تو نمی‌جنگیدیم و مانع ورود تو به مکه هم نمی‌شدیم؛ اسم خود و اسم پدرت را بنویس. رسول اکرم فرمود: شما مرا چه رسول الله بدانید و چه ندانید من رسول الله‌ام. سپس به علی فرمان داد که بنویس: این پیمانی است که میان محمّد بن عبدالله و مردم قریش منعقد می‌شود.

اینجا بود که مسلمانان سخت برآشفتند؛ و هم از این به بعد است که نقلهای تاریخی در بعضی خصوصیات با هم اختلاف دارد.

از **سیرهٔ ابن‌هشام** و **صحیح بخاری** «باب الشّروط فی الجهاد و المصالحة مع اهل الحرب»[۱] برمی‌آید که این اعتراض قبل از نوشتن کلمهٔ «رسول الله» صورت گرفت و همان‌وقت رسول اکرم موافقت فرمود که به جای محمّد رسول‌الله، محمّد بن عبدالله نوشته شود. ولی از بیشتر نقلها برمی‌آید که این اعتراض وقتی صورت گرفت که علی علیه‌السلام این کلمه را نوشته بود و پیغمبر از علی علیه‌السلام خواست که این کلمه را محو کند و

۱. ج ۳ / ص ۲۴۲.

علی از اینکه با دست خود آن کلمهٔ مبارک را محو کند معذرت خواست.

در اینجا باز نقلها مختلف می‌شود: روایات شیعه اتفاق دارند که پس از امتناع علی‌علیه‌السلام از اینکه به دست خود این کلمهٔ مبارک را محو کند، پیغمبر خود محو کرد و سپس علی‌علیه‌السلام نوشت: محمّد بن عبدالله. در بعضی از این روایات و همچنین در بعضی روایات اهل سنت تصریح دارد که پیغمبر از علی‌علیه‌السلام خواست که کلمه را نشان دهد و گفت: دست مرا روی کلمه بگذار تا خودم محو کنم. علی‌علیه‌السلام چنین کرد. پیغمبر خودش با دست خود کلمهٔ «رسول الله» را محو کرد و آنگاه علی‌علیه‌السلام به جای آن نوشت: بن عبدالله. پس نویسنده علی‌علیه‌السلام بوده نه پیغمبر، بلکه طبق این نقلها که هم از طریق شیعه است و هم از طریق اهل سنت، پیغمبر اکرم نه می‌خوانده و نه می‌نوشته است.

در کتاب **قصص قرآن** ابوبکر عتیق نیشابوری سورآبادی که برگرفته‌ای است از تفسیر وی بر قرآن و در قرن پنجم تألیف یافته و به زبان پارسی است، جریان حدیبیّه را نقل می‌کند تا آنجا که سهیل بن عمرو نمایندهٔ قریش به کلمهٔ «رسول الله»

اعتراض کرد. می‌گوید:

گفت (سهیل بن عمرو) چنین نبیس: «هذا ما صالح علیه محمّد بن عبدالله سهیل بن عمرو.» رسول صلّی الله علیه گفت مر علی راکه رسول الله بمحای. علی را از دل بر نیامد که رسول الله بمحودی. هرچند که رسول می‌گفت، علی می‌پیچید. رسول صلّی الله علیه گفت: انگشت من بر آن نِه تا من بمحایم، زانکه رسول صلّی الله علیه امّی بود نبشته ندانستی. علی انگشتر رسول بر آن نهاد. رسول صلّی الله علیه بمحود، تا چنانکه مراد سهیل بود نبشت.

یعقوبی نیز در **تاریخ** خود می‌نویسد: پیغمبر به علی امر کرد که به جای «رسول الله» «بن عبدالله» بنویسد.

در **صحیح مسلم** نیز پس از آنکه می‌نویسد علی از محو کردن امتناع کرد، می‌نویسد:

(پیغمبر اکرم فرمود) «**فَاَرِنی مَکانَها**» فَاَراهُ مَکانَها

فَمَحاها وَ کَتَبَ ابْنَ عَبْدِاللّهِ. به علی گفت جای کلمه را به من نشان بده، علی نشان داد. پیامبر محو کرد و نوشت محمّد بن عبداللّه[1].

در این روایت از طرفی می‌نویسد پیغمبر در محو کردن از علی کمک خواست، از طرف دیگر می‌نویسد پیغمبر محو کرد و نوشت. ممکن است در ابتدا به نظر برسد که پس از محو، خود پیغمبر اکرم نوشت، ولی مسلّماً مقصود ناقل حدیث این است که علی نوشت، زیرا در متن خود حدیث آمده است که پیغمبر برای محو از علی کمک خواست.

از **تاریخ طبری** و **کامل** ابن اثیر و از روایت دیگر بخاری در باب الشّروط تقریباً به صراحت استفاده می‌شود که کلمهٔ دوم را خود پیغمبر به خط خود نوشت، زیرا نوشته‌اند «فَاَخَذَهُ رَسولُ اللّهِ وَ کَتَبَ» یعنی پیغمبر از علی گرفت و خود نوشت. در عبارت طبری و ابن اثیر یک جمله اضافه دارد به این ترتیب:

---

۱. صحیح مسلم، ج ۵ / ص ۱۷۴.

فَاَخَذَهُ رَسولُ اللهِ وَ لَیْسَ یُحْسِنُ اَنْ یَکْتُبَ فَکَتَبَ.
رسول خدا از علی گرفت و در حالی که نوشتن را نمی‌دانست، نوشت.

روایت طبری و ابن اثیر تأیید می‌کند که رسول خدا نمی‌نوشته است و در حدیبیّه به طور استثنایی نوشته است.

این روایت شاید نظر کسانی را تأیید کند که می‌گویند پیغمبر به تعلیم الهی اگر می‌خواست بنویسد می‌توانست بنویسد ولی نمی‌نوشت، همچنان که پیغمبر هرگز شعر نسرود و حتی شعر دیگری را نیز قرائت نکرد؛ احیاناً اگر تک بیتی از دیگری می‌خواست بخواند، آن را «حلّ» می‌کرد؛ یعنی کلمات را مقدّم و مؤخّر و یا در الفاظ شعر کم و زیاد می‌کرد که از صورت شعری خارج شود، زیرا خداوند شعر را شایستهٔ مقام او نمی‌دانست: **وَ ما عَلَّمْناهُ الشِّعْرَ وَ ما یَنْبَغی لَهُ اِنْ هُوَ اِلّا ذِکْرٌ وَ قُرْآنٌ مُبینٌ**[1].

به طوری که ملاحظه می‌شود نقلها در جریان حدیبیّه

---

۱. یس / ۶۹.

یکنواخت نیست و هرچند از بعضی نقلها استفاده می‌شود که در آن جریان کلمهٔ «بن عبدالله» را که به منزله جزئی از امضای آن حضرت شمرده می‌شود به دست خود نوشته است، ولی همان نقلها تأیید می‌کند که جنبهٔ استثنایی داشته است.

در **اُسد الغابة** ذیل احوال تمیم بن جُراشهٔ ثقفی، داستانی از او نقل می‌کند که به صراحت می‌فهماند پیغمبر اکرم حتی در دورهٔ رسالت نه می‌خوانده و نه می‌نوشته است. می‌گوید:

> من و گروهی از ثقیف بر پیغمبر وارد شدیم و اسلام اختیار کردیم. از او خواستیم قراردادی با ما امضا کند و شروط ما را بپذیرد. پیغمبر اکرم فرمود هرچه می‌خواهید بنویسید، بیاورید ببینم. ما می‌خواستیم شرط کنیم که ربا و زنا را به ما اجازه دهد. چون خودمان نمی‌توانستیم بنویسیم به علیّ بن ابی‌طالب مراجعه کردیم. علی چون دید ما چنین شرطی داریم از نوشتن امتناع کرد. از خالد بن سعید بن العاص تقاضا کردیم. علی به او گفت: می‌دانی از تو می‌خواهند که چه بنویسی؟ او گفت: من چکار دارم؟ هرچه آنها

گفتند من می‌نویسم؛ بعد که نزد پیغمبر بردند خودش می‌داند چه کند.

خالد آن را نوشت و نزد پیغمبر بردیم. پیغمبر به یک نفر دستور داد آن را بخواند. همینکه به «ربا» رسید گفت: دست مرا روی کلمهٔ ربا بگذار. او دست پیغمبر را روی آن کلمه گذاشت و پیغمبر با دست خود آن را محو کرد و این آیهٔ قرآن را خواند: **یا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَ ذَروا ما بَقِیَ مِنَ الرِّبٰوا**[1]. شنیدن این آیه به روح ما ایمان و اطمینان بخشید. قبول کردیم ربا نخوریم. آن شخص که نامه را می‌خواند ادامه داد، به موضوع «زنا» رسید. باز پیغمبر دست خویش را روی آن کلمه گذاشت و خواند: **وَ لا تَقْرَبُوا الزِّنا اِنَّهُ کانَ فاحِشَةً**[2]...[3]

۱. بقره / ۲۷۸.
۲. اسراء / ۳۲.
۳. اُسد الغابة، ج ۱ / ص ۲۱۶.

ادعای عجیب

عجیب این است که طبق آنچه چهار سال پیش بعضی از مجلات و نشریات ایران نوشتند[1] یکی از دانشمندان مسلمان هند به نام دکتر سیّد عبداللطیف که اهل حیدرآباد هند است و ریاست انستیتوی مطالعات فرهنگی دربارهٔ هند و شرق نزدیک و همچنین ریاست آکادمی مطالعات اسلامی حیدرآباد را به عهده دارد، در یکی از کنفرانسهای اسلامی هند سخنرانی

۱. مجلهٔ روشنفکر شمارهٔ هشتم مهرماه و شمارهٔ پانزدهم مهرماه ۱۳۴۴ و نشریهٔ کانون سردفتران شمارهٔ آبان‌ماه ۱۳۴۴ نقل از نشریهٔ آموزش و پرورش شمارهٔ شهریور ۱۳۴۴.

مبسوطی در این زمینه کرده و به زبان انگلیسی منتشر کرده و مدعی شده که رسول خدا حتی قبل از دورهٔ رسالت می‌خوانده و می‌نوشته است!!

انتشار گفته‌های آقای دکتر سیّد عبداللطیف هیجان خاصی در میان خوانندگان ایرانی ایجاد کرد و مراجعات و پرسشهای زیادی همان‌وقت از مقامات مربوطه در این باره می‌شد. اینجانب همان وقت یک سخنرانی کوتاهی برای دانش‌آموزان در این زمینه ایراد کرد.

از نظر علاقه‌ای که همان وقت در عموم احساس می‌شد و هم از نظر اینکه در سخنان آقای دکتر سیّد عبداللطیف چیزهایی هست که از یک محقق بعید است، ما سخنان ایشان را نقل و نقد می‌کنیم. ایشان مدعی شده‌اند که:

۱. علت اینکه گفته شده رسول اکرم نه می‌خوانده و نه می‌نوشته است، فقط اشتباهی است که مفسران در تفسیر کلمهٔ «امّی» کرده‌اند. این کلمه در سورهٔ اعراف در آیهٔ ۱۵۷ و ۱۵۸ در وصف رسول اکرم آمده است. در آیهٔ ۱۵۷ می‌فرماید:

اَلَّذینَ یَتَّبِعونَ الرَّسولَ النَّبِیَّ الْاُمِّیَّ.

آنانی که فرستاده‌ای راکه پیامبری امّی است، پیروی می‌کنند.

در آیهٔ ۱۵۸ می‌فرماید:

فَـامِنوا بِاللّٰهِ وَ رَسولِهِ النَّبِیِّ الْاُمِّیِّ.

به خدا و فرستاده‌اش پیامبر امّی ایمان بیاورید.

ایشان می‌گویند مفسران پنداشته‌اند که معنی «امّی» درس‌ناخوانده است، در صورتی که معنی «امّی» این نیست.

۲. در قرآن آیات دیگری هست که به صراحت می‌فهماند رسول خدا، هم می‌خوانده و هم می‌نوشته است.

۳. برخی از احادیث معتبر و نقلهای تاریخی به صراحت خواندن و نوشتن رسول خدا را ثبت کرده است.

اینهاست خلاصهٔ ادعای مشارٌالیه. ما به ترتیب، این سه قسمت را بحث و انتقاد می‌کنیم.

۱. آیا منشأ اعتقاد به درس‌ناخواندگی پیغمبر تفسیر کلمهٔ «امّی» بوده است؟

ادعای این دانشمند که می‌گوید منشأ اعتقاد مسلمانان به درس‌ناخواندگی پیغمبر فقط تفسیر کلمهٔ «امّی» بوده است بی‌اساس است، زیرا:

اولاً، تاریخ عرب و مکهٔ مقارن ظهور اسلام گواه قاطع بر درس‌ناخواندگی پیغمبر است. قبلاً توضیح داده‌ایم که وضع خواندن و نوشتن در محیط حجاز مقارن ظهور اسلام آنچنان محدود بوده است که نام فرد فرد کسانی که با این صنعت آشنا بودند به واسطهٔ کثرت اشتهار در متون تواریخ ثبت شده است و احدی پیغمبر را جزء آنان به شمار نیاورده است. فرضاً در قرآن اشاره و یا تصریحی به این مطلب نمی‌بود، مسلمین مجبور بودند به حکم تاریخ قطعی قبول کنند که پیغمبرشان درس‌ناخوانده بوده است.

ثانیاً، در خود قرآن آیهٔ دیگری هست که از آیات سورهٔ اعراف که در آنها کلمهٔ «امّی» به کار رفته است صراحت کمتری ندارد. مفسران اسلامی در مفهوم کلمهٔ «امّی» که در آیات سورهٔ اعراف هست کم و بیش اختلاف‌نظر دارند، ولی

در مفهوم این آیه از نظر دلالت بر درس‌ناخواندگی پیغمبر اکرم هیچ‌گونه اختلاف‌نظر ندارند. آن آیه این است:

وَما کُنْتَ تَتْلوا مِنْ قَبْلِهِ مِنْ کِتابٍ وَ لا تَخُطُّهُ بِیَمینِکَ اِذاً لَارْتابَ الْمُبْطِلونَ[1].

تو پیش از نزول قرآن هیچ نوشته‌ای را نمی‌خواندی و با دست راست خود (که وسیلهٔ نوشتن است) نمی‌نوشتی. و اگر قبلاً می‌خواندی و می‌نوشتی، یاوه‌گویان شک و تهمت به وجود می‌آوردند.

این آیه صراحت دارد که پیغمبر، قبل از رسالت نه می‌خوانده و نه می‌نوشته است. مفسران اسلامی عموماً این آیه را همین‌طور تفسیر کرده‌اند. اما مشارٌالیه مدعی است که در تفسیر این آیه نیز اشتباه شده است؛ مدعی است کلمهٔ «کتاب» در این آیه اشاره به کتابهای مقدس است از قبیل **تورات** و **انجیل**؛ مدعی است این آیه می‌گوید تو قبل از نزول قرآن با

---

۱. عنکبوت / ۴۸.

هیچ کتاب مقدسی آشنا نبودی، زیرا این کتابها به زبان عربی نبود، و اگر آن کتابها را که به زبان غیرعربی است خوانده بودی مورد شک و تهمت یاوه گویان واقع می‌شدی.

این ادعا صحیح نیست. «کتاب» در لغت عربی، برخلاف مفهوم رایج امروز این کلمه در زبان فارسی، به معنی مطلقِ نوشته است، خواه نامه باشد یا دفتر، مقدس و آسمانی باشد یا غیر مقدس و غیر آسمانی. در قرآن کریم این کلمه مکرر استعمال شده است:

گاهی در مورد نامه‌ای که میان دو نفر مبادله می‌شود به کار رفته است، مانند آنچه دربارهٔ ملکهٔ سبا آمده است:

یا اَیُّهَا الْمَلَأُ اِنّی اُلْقِیَ اِلَیَّ کِتابٌ کَریمٌ. اِنَّهُ مِنْ سُلَیْمانَ[1].

ای بزرگان! نامه‌ای گرامی به من رسیده است. نامه از سلیمان است.

---

۱. نمل / ۲۹ و ۳۰.

وگاهی در مورد قراردادی که به عنوان سند میان دو نفر مبادله می‌شود استعمال شده است:

وَ الَّذینَ یَبْتَغونَ الْکِتابَ مِمّا مَلَکَتْ اَیْمانُکُمْ فَکاتِبوهُمْ[1].

بردگانی که مایلند طبق یک قرارداد خود را آزاد کنند، تقاضای آنان را بپذیرید و با آنها قرارداد مبادله کنید.

وگاهی در مورد الواح غیبی و حقایق ملکوتی که حکایت علمی از حوادث جهان دارند به کار رفته است:

وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلّا فی کِتابٍ مُبینٍ[2].

هیچ تر و یا خشکی نیست مگر آنکه در نوشته‌ای روشن مضبوط است.

۱. نور / ۳۳.

۲. انعام / ۵۹.

در قرآن کریم تنها در مواردی که کلمهٔ «اهل» به این کلمه اضافه شده و «اهل الکتاب» گفته شده است، اصطلاح خاصی منظور شده است.

اهل کتاب یعنی پیروان یکی از کتب آسمانی. در سورهٔ نساء آیهٔ ۱۵۳ چنین می‌فرماید:

یَسْئَلُکَ اَهْلُ الْکِتابِ اَنْ تُنَزِّلَ عَلَیْهِمْ کِتاباً مِنَ السَّماءِ.

پیروان کتاب آسمانی از تو می‌خواهند که از آسمان نامه‌ای بر آنها فرود آوری.

در این آیه این کلمه دو نوبت ذکر شده است: یک نوبت با کلمهٔ «اهل» و یک نوبت تنها. آنجا که کلمهٔ «اهل» به این کلمه اضافه شده است مقصود کتاب آسمانی است، و آنجا که تنها ذکر شده یک نامهٔ ساده است.

بعلاوه جملهٔ **وَلا تَخُطُّهُ بِیَمینِکَ** خود قرینه است که مقصود این است: تو نه می‌خواندی و نه می‌نوشتی، و اگر خواندن و نوشتن می‌دانستی تو را متهم می‌کردند که از جای دیگر گرفته و نوشته‌ای، اما چون تو نه خواندن می‌دانستی و نه

نوشتن، پس جایی برای این تهمت نیست.

اما اگر مقصود این باشد که تو کتابهای مقدس را چون به زبان دیگر است نخوانده‌ای، معنی آیه این خواهد بود: «تو قبلاً به زبانهای دیگر نمی‌خواندی و به آن زبانها نمی‌نوشتی» و البته معنی درستی نیست، زیرا تنها خواندن آن کتابها با آن زبانها کافی بود برای تهمت؛ لازم نبود که حتماً با آن زبانها بتواند بنویسد؛ همین‌قدر که با آن زبانها می‌خواند ولو با زبان خودش می‌نوشت، کافی بود که مورد تهمت قرار گیرد.

آری، در اینجا نکته‌ای هست که ممکن است مؤیّد نظر آقای دکتر سیّدعبداللطیف باشد هرچند خود وی متذکر این نکته نشده است، هیچ یک از مفسران نیز به آن توجه نکرده‌اند.

در این آیهٔ کریمه، کلمهٔ «تَتْلوا» به کار رفته است که از مادهٔ «تلاوت» است. تلاوت همچنان‌که راغب در **مفردات** گفته، اختصاص دارد به قرائت آیات مقدس، برخلاف کلمهٔ «قرائت» که اعمّ است. پس هرچند کلمهٔ «کتاب» اعمّ است از کتاب مقدس و غیر مقدس، اما کلمهٔ «تَتْلوا» اختصاص دارد به قرائت آیات مقدس.

ولی ظاهراً علت اینکه در اینجا کلمهٔ «تَتْلوا» به کار رفته

است ایــن است کــه مــورد بـحث، قـرآن است و از لحـاظ «مشاکله» که جزء صنایع بدیعیّه است، در مورد قرائت سایر چیزها نیز این کلمه به کار رفته است؛ مثل این است که چنین گفته باشد: تو اکنون قرآن تلاوت می‌کنی، ولی قبل از قرآن هیچ نوشته‌ای را تلاوت نمی‌کردی.

آیهٔ دیگری که مشعر بر درس‌ناخواندگی رسول اکرم است آیهٔ ۵۲ از سورهٔ شوری است:

وَ کَذٰلِکَ اَوْحَیْنا اِلَیْکَ روحاً مِنْ اَمْرِنا ما کُنْتَ تَدْری مَا الْکِتابُ وَ لَا الْایمانُ.

ما قرآن را که روح و حیات است، از «امر» خود بر تو وحی کردیم، تو قبلاً نمی‌دانستی نوشته چیست، ایمان چیست.

این آیه می‌گوید تو قبل از نزول وحی با کتاب و نوشته آشنا نبودی. آقای دکتر سیّد عبداللطیف از این آیه ذکری به میان نیاورده است. ممکن است بگوید مقصود از کلمهٔ «کتاب» در این آیه نیز متون مقدس است که به زبان غیر عربی بوده است.

جواب همان است که در آیهٔ پیش گفتیم.

مفسران اسلامی به دلیلی که بر ما روشن نیست گفته‌اند مقصود از کتاب، خصوص قرآن است. بنا بر این تفسیر، این آیه از مورد استدلال خارج است.

ثالثاً، مفسران اسلامی هرگز در مفهوم کلمهٔ «امّی» وحدت‌نظر نداشته‌اند در صورتی که دربارهٔ درس‌ناخواندگی و آشنا نبودن رسول اکرم قبل از رسالت با خواندن و نوشتن، همواره وحدت‌نظر میان همهٔ مفسران بلکه میان جمیع علمای اسلام وجود داشته است و این خود دلیل قاطعی است که منشأ اعتقاد مسلمین به درس‌ناخواندگی رسول اکرم تفسیر کلمهٔ «امّی» نبوده است. اما مفهوم کلمهٔ «امّی».

مفهوم کلمهٔ «امّی»

مفسران اسلامی کلمهٔ «امّی» را سه جور تفسیر کرده‌اند:

۱. درس‌ناخوانده و ناآشنا به خط و نوشته

اکثریت طرفدار این نظرند و یا لااقل این نظر را ترجیح می‌دهند. طرفداران این نظر گفته‌اند این کلمه منسوب به «اُمّ»

است که به معنی مادر است. امّی یعنی کسی که به حالت مادرزادی از لحاظ اطلاع بر خطوط و نوشته‌ها و معلومات بشری باقی مانده است؛ و یا منسوب به «امّت» است، یعنی کسی که به عادت اکثریت مردم است، زیرا اکثریت توده، خط و نوشتن نمی‌دانستند و عدهٔ کمی می‌دانستند. همچنان که «عامی» نیز یعنی کسی که مانند عامّهٔ مردم است و جاهل است[1]. بعضی گفته‌اند یکی از معانی کلمهٔ «امّت» خلقت است و «امّی» یعنی کسی که بر خلقت و حالت اولیه که بی‌سوادی است باقی است و به شعری از «اَعشیٰ» استناد شده است[2]، و به هر حال، چه مشتق از «امّ» باشد و چه از «امّت»، و «امّت» به هر معنی باشد، معنی این کلمه درس‌ناخوانده است.

۲. اهل امّ‌القریٰ

طرفداران این نظر این کلمه را منسوب به «امّ‌القریٰ» یعنی مکه

---

۱. مفردات راغب، ذیل کلمهٔ «امّ» و مجمع البیان، ذیل آیهٔ ۷۸ بقره
۲. مجمع البیان، ذیل آیهٔ ۷۸ بقره

دانسته‌اند. در سورهٔ انعام آیهٔ ۹۲ از مکه به «امّ‌القریٰ» تعبیر شده است:

وَ لِتُنْذِرَ اُمَّ الْقُریٰ وَ مَنْ حَوْلَها.
برای اینکه تو به مکه و آنان که در اطراف مکه هستند اعلام خطر کنی.

این احتمال نیز از قدیم‌الایام در کتب تفسیر آمده است[1] و در چندین حدیث از احادیث شیعه این احتمال تأیید شده است، هرچند خود این حدیثها معتبر شناخته نشده است و گفته شده ریشهٔ اسرائیلی دارد[2].

این احتمال به ادلّه‌ای رد شده است[3]:

یکی اینکه کلمهٔ «امّ القریٰ» اسم خاص نیست و بر مکه به عنوان یک صفت عام نه یک اسم خاص اطلاق شده است.

۱. مجمع البیان، ذیل آیهٔ ۷۵ آل‌عمران و آیهٔ ۱۵۶ اعراف و تفسیر امام فخر رازی، ذیل آیهٔ ۷۵ از سورهٔ اعراف.
۲. مجلهٔ آستان قدس، شمارهٔ ۲.
۳. همان مأخذ.

امّ‌القریٰ یعنی مرکز قریه‌ها. هر نقطه‌ای که مرکز قریه‌هایی باشد امّ‌القریٰ خوانده می‌شود. از آیهٔ دیگر از قرآن که در سورهٔ قصص آیهٔ ۵۹ آمده است معلوم می‌شود که این کلمه عنوان وصفی دارد نه اسمی:

وَ ما کانَ رَبُّکَ مُهْلِکَ الْقُریٰ حَتّیٰ یَبْعَثَ فی اُمِّها رَسولاً.

پروردگار تو چنین نیست که مردم قریه‌هایی را هلاک کند مگر آنکه قبلاً پیامبری در مرکز آن قریه‌ها بفرستد و حجت را بر آنها تمام کند.

معلوم می‌شود در زبان قرآن هر نقطه‌ای که مرکز یک منطقه باشد امّ‌القرای آن منطقه است[1].

---

۱. در یکی از روایاتی که وارد شده کلمهٔ «امّی» منسوب به امّ‌القریٰ یعنی مکه است، تأیید شده که این کلمه وصف عامّ است نه اسم خاص، زیرا می‌گوید: **وَ اِنَّما سُمِّیَ الْاُمِّیَّ لِاَنَّهُ کانَ مِنْ اَهْلِ مَکَّةَ وَ مَکَّةُ مِنْ اُمَّهاتِ الْقُریٰ** یعنی پیغمبر از آن جهت «امّی» خوانده شده است که از اهل مکه است و مکه یکی از امّ‌القریٰ‌هاست.

دیگر اینکه این کلمه در قرآن به کسانی اطلاق شده است که مکّی نبوده‌اند. در سورهٔ آل‌عمران آیهٔ ۲۰ می‌فرماید:

وَ قُلْ لِلَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ وَ الْاُمِّیّینَ ءَ اَسْلَمْتُمْ.

بگو به اهل کتاب و به امّیّین (اعراب غیر یهودی و نصرانی) آیا تسلیم خدا شدید؟

پس معلوم می‌شود در عرف آن روز و در زمان قرآن به همهٔ اعرابی که پیرو یک کتاب آسمانی نبودند «امّیّین» گفته می‌شده است.

بالاتر اینکه این کلمه حتی به عوام یهود که سواد و معلوماتی نداشتند با اینکه اهل کتاب شمرده می‌شدند نیز اطلاق شده است، چنانکه در سورهٔ بقره آیهٔ ۷۸ می‌فرماید:

وَ مِنْهُمْ اُمِّیّونَ لایَعْلَمونَ الْکِتابَ اِلّا اَمانِیَّ.

بعضی از فرزندان اسرائیل امّی هستند، از کتاب خود اطلاعی ندارند مگر یک سلسله خیالات و اوهام.

بدیهی است یهودیانی که قرآن آنان را «امّی» خوانده است، اهل مکه نبوده‌اند؛ غالباً ساکن مدینه و اطراف مدینه بوده‌اند.

سوم اینکه اگر کلمه‌ای منسوب به امّ‌القریٰ باشد طبق قاعدهٔ ادبی باید به جای «امّی»، «قروی» گفته شود؛ زیرا طبق قاعدهٔ باب نسبت در علم صرف، در نسبت به مضاف و مضافٌ‌الیه، خاصه آنجا که مضاف، کلمهٔ «اب» یا «ام» یا «ابن» یا «بنت» باشد به مضافٌ‌الیه نسبت داده می‌شود نه به مضاف؛ چنانکه در نسبت به ابوطالب، ابوحنیفه، بنی تمیم، طالبی، حنفی، تمیمی گفته می‌شود.

۳. مشرکین عرب که تابع کتاب آسمانی نبودند

این نظریه نیز از قدیم‌الایام میان مفسران وجود داشته است. در **مجمع البیان** ذیل آیهٔ ۲۰ سورهٔ آل‌عمران که «امّیّین» در مقابل «اهل کتاب» قرار گرفته است (**وَ قُلْ لِلَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ وَ الْاُمِّیّینَ**)، این نظر را به صحابی و مفسر بزرگ عبدالله بن عباس نسبت می‌دهد و در ذیل آیهٔ ۷۸ از سورهٔ بقره از ابوعبیده نقل می‌کند، و از ذیل آیهٔ ۷۵ آل‌عمران برمی‌آید که خود طبرسی

همین معنی را در مفهوم آن آیه انتخاب کرده است. زمخشری در **کشّاف** نیز این آیه و آیهٔ ۷۵ آل‌عمران را همین‌طور تفسیر کرده است. فخر رازی این احتمال را در ذیل آیهٔ ۷۸ بقره و آیهٔ ۲۰ آل‌عمران نقل می‌کند.

ولی حقیقت این است که این معنی، یک معنی جداگانه غیر از معنی اول نیست؛ یعنی چنین نیست که هر مردمی که پیرو یک کتاب آسمانی نباشند به آنها «امّی» گفته شود هرچند آن مردم تحصیل‌کرده و باسواد باشند. این کلمه به مشرکین عرب از آن جهت اطلاق شده است که مردمی بی‌سواد بوده‌اند. آنچه مناط استعمال این کلمه دربارهٔ مشرکین عرب است ناآشنایی آنها به خواندن و نوشتن بوده نه پیروی نکردن آنها از یکی از کتب آسمانی. لهذا آنجا که این کلمه به صورت جمع آمده و به مشرکین عرب اطلاق شده است این احتمال ذکر شده، اما آنجا که مفرد آمده است و بر رسول اکرم اطلاق شده است احدی از مفسران نگفته که مقصود این است که آن حضرت پیرو یکی از کتابهای آسمانی نبوده است. در آنجا بیش از دو احتمال به میان نیامده است: یکی ناآشنا بودن آن حضرت با خط، دیگر اهل مکه بودن؛ و چون احتمال دوم به

ادلّهٔ قاطعی که گفتیم مردود است، پس قطعاً آن حضرت از آن جهت «امّی» خوانده شده است که درس ناخوانده و خط نانوشته بوده است.

در اینجا احتمال چهارمی در مفهوم این کلمه داده می‌شود و آن این است که این کلمه به معنی ناآشنایی با متون کتابهای مقدس باشد. این احتمال همان است که آقای دکتر سیّدعبداللطیف از پیش خود اختراع کرده و احیاناً آن را با معنی سومی که ذکر کردیم و از مفسران قدیم نقل کردیم، خلط کرده است. مشارٌالیه می گوید:

کلمات «امّی» و «امّیّون» در قرآن در چند جای مختلف به کار رفته است، اما همیشه و همه‌جا فقط یک معنی از آن مستفاد می‌شود. کلمهٔ «امّی» در لغت اصلاً به معنی کودک نوزادی است که از بطن مادر متولد می‌شود و با اشاره به همین حالتِ حیات و زندگی است که کلمهٔ «امّی» را با معنی ضمن آن به معنی کسی که نمی‌تواند بخواند و بنویسد تعبیر کرده‌اند. کلمهٔ «امّی» همچنین به معنی کسی است که

در «امّ‌القریٰ» زندگی می‌کرده است. امّ‌القریٰ یعنی مادر شهرها، شهر پایتخت و عمده؛ و این صفتی بود که اعراب زمان پیغمبر برای شهر مکه قائل بودند. بنابراین کسی که اهل مکه بود «امّی» نیز نامیده می‌شد.

یک مورد استعمال دیگر کلمهٔ «امّی» برای کسی است که با متنهای قدیم سامی آشنایی نداشته است و از پیروان دیانت یهود یا دین مسیح که در قرآن به عنوان «اهل الکتاب» نامیده شده‌اند، نبوده است. در قرآن کلمهٔ «امّیّون» برای اعراب پیش از اسلام که کتاب مقدسی نداشته‌اند و پیرو **تورات** و **انجیل** هم نبوده‌اند، به کار رفته است و در مقابلِ کلمهٔ «اهل الکتاب» قرار می‌گرفته است.

در حالی که برای کلمهٔ «امّی» این همه معانی مختلف وجود دارد معلوم نیست چرا مفسران و مترجمان قرآن، چه مسلمان و چه غیر مسلمان، فقط معنی ابتدایی یعنی نوزاد چشم و گوش بسته را گرفته‌اند و آن را به بی‌سواد و جاهل تعبیر کرده‌اند و در نتیجه اهل

مکهٔ پیش از اسلام را نیز امّیّون یا گروهی بی‌سواد معرفی کرده‌اند[1]؟!

اولاً، از قدیمترین ایام، مفسران اسلامی کلمهٔ «امّی» و «امّیّون» را سه جور تفسیر کرده‌اند و لااقل احتمالات سه‌گانه‌ای دربارهٔ آن ذکر کرده‌اند. مفسران اسلامی برخلاف ادعای آقای دکتر سیّد عبداللطیف فقط به یک معنی نچسبیده‌اند.

ثانیاً، هیچ‌کس نگفته است که کلمهٔ «امّی» به معنی نوزاد چشم‌وگوش بسته است که معنی ضمنی آن کسی باشد که نمی‌تواند بخواند و بنویسد. این کلمه اساساً در مورد نوزاد به‌کار نمی‌رود؛ در مورد بزرگسالی به‌کار می‌رود که از لحاظ فن خواندن و نوشتن به حالتی است که از مادر زاده شده است؛ به اصطلاح علمای منطق مفهوم «عدم و ملکه» دارد. منطقیین اسلامی همواره این کلمه را به عنوان یکی از مثالهای عدم و

۱. نشریهٔ کانون سردفتران، شمارهٔ آبان‌ماه ۱۳۴۴، نقل از نشریهٔ آموزش و پرورش شمارهٔ شهریور ۱۳۴۴.

ملکه در کتب منطق ذکر می‌کرده‌اند.

ثالثاً، اینکه می‌گوید یکی از معانی این کلمه این بوده که با متنهای قدیم سامی آشنایی نداشته باشد، صحیح نیست. آنچه از اقوال قدمای مفسرین و اهل لغت استفاده می‌شود این است که این کلمه در حالت جمع (امّیّین) به مشرکین عرب گفته می‌شده است در مقابلِ اهل کتاب، به این علت که غالباً مشرکین عرب بی‌سواد بودند، و ظاهراً این عنوان تحقیرآمیز را یهودیان و مسیحیان به آنها داده بودند.

ممکن نیست مردمی فقط به خاطر اینکه با زبان و کتاب مخصوصی آشنایی ندارند ولی به زبان خودشان بخوانند و بنویسند به آنها «امّیّین» گفته شود، زیرا به هر حال ریشۀ این کلمه بنا بر این تفسیر نیز کلمۀ «امّ» یا «امّت» است و مفهوم باقی بودن به حالت اولی و مادرزادی را می‌رساند.

و اما علت اینکه این کلمه از ریشۀ امّ‌القریٰ شناخته نشده است با اینکه به صورت احتمال همواره آن را ذکر می‌کرده‌اند، اشکالات فراوانی است که در این معنی وجود داشته است و قبلاً بیان شد.

پس تعجب این دانشمند هندی بیجاست.

مؤیّد این مدّعا این است که در برخی استعمالات دیگرِ این کلمه که در روایات یا تواریخ ضبط شده است مفهومی جز «درس‌ناخوانده» ندارد. در **بحارالانوار** جلد ۱۶ چاپ جدید صفحهٔ ۱۱۹ می‌نویسد از خود پیغمبر اکرم روایت شده است:

نَحْنُ اُمَّةٌ اُمِّیَّةٌ لانَقْرَؤُ وَ لانَکْتُبُ.

ما قومی امّی هستیم که نه می‌خوانیم و نه می‌نویسیم.

ابن خلّکان در جلد ۴ تاریخ خود ذیل احوال محمد بن عبدالملک معروف به «ابن الزّیات» وزیر معتصم و متوکل می‌نویسد:

وی قبلاً جزء دبیران معتصم خلیفهٔ عباسی بود و وزارت را احمد بن شاذی بصری به عهده داشت. روزی نامه‌ای برای معتصم رسید و وزیر آن نامه را برای خلیفه قرائت کرد. در آن نامه کلمهٔ «کِلاء» آمده بود. معتصم که از معلومات بهره‌ای نداشت از وزیر پرسید: کلاء چیست؟ وزیر هم نمی‌دانست. معتصم

گفت: «خَلیفةٌ اُمّیٌّ وَ وزیرٌ عامّیٌّ» یعنی خلیفه‌ای درس‌ناخوانده و وزیری جاهل. آنگاه گفت بگویید یکی از دبیران بیاید. ابن‌الزّیات حاضر بود و آمد. این کلمه را با چند کلمهٔ دیگر که قریب‌المعنی بودند معنی کرد و تفاوت آنها را گفت. همین امر مقدمهٔ وزارت ابن‌الزّیات شد.

معتصم که به لغت عامّه سخن می‌گفته است، از کلمهٔ «امّی» درس‌ناخوانده قصد کرده است. نظامی می‌گوید:

احمد مرسل که خرد خاک اوست
هر دو جهان بستهٔ فتراک اوست
امّیِ گویا به زبان فصیح
از الف آدم و میم مسیح
همچو الف راست به عهد وفا
اوّل و آخر شده بر انبیا

۲. آیا از قرآن استفاده می‌شود که رسول اکرم می‌خوانده و می‌نوشته است؟

آقای دکتر سیّد عبداللطیف مدعی است از بعضی از آیات قرآن صراحتاً می‌توان فهمید که آن حضرت، هم می‌خوانده و هم می‌نوشته است، از آن جمله آیهٔ ۱۶۴ از سورهٔ آل‌عمران است:

لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَى الْـمُؤْمِنينَ اِذْ بَعَثَ فيهِمْ رَسولاً مِنْ اَنْفُسِهِمْ يَتْلوا عَلَيْهِمْ اٰياتِهِ وَ يُـزَكّـيهِمْ وَ يُـعَلِّمُهُمُ الْكِتابَ وَالْحِكْمَةَ وَ اِنْ كانوا مِنْ قَبْلُ لَفى ضَلالٍ مُبينٍ.

خداوند بر مؤمنان منت نهاد آنگاه که پیغمبری در میان آنها برانگیخت که آیات خدا را بر آنها تلاوت می‌کند و آنها را پاکیزه می‌گرداند و به آنها کتاب و حکمت می‌آموزد، و همانا آنها پیش از آن در گمراهی آشکار بودند.

ایشان می‌گویند:

بنا بر تصریح قرآن، نخستین وظیفهٔ پیغمبر آن بود که قرآن را به پیروانش تعلیم دهد و مسلّم است که حداقل شایستگی برای کسی که بخواهد کتاب یا محتویات کتاب و دانش یک کتاب را به دیگران تعلیم دهد، باز هم مطابق تصریح خود قرآن، آن است که بتواند قلم را به کار بندد یا دست‌کم آنچه را با قلم نوشته شده بخواند[1].

این استدلال، به نظر عجیب می‌آید:

اوّلاً، آنچه مورد اتفاق مسلمین است و مشارٌالیه می‌خواهد خلاف آن را ثابت کند این است که رسول اکرم قبل از رسالت نه می‌خوانده و نه می‌نوشته است. حداکثر این استدلال این است که ایشان در دورهٔ رسالت می‌خوانده و می‌نوشته‌اند چنانکه عقیدهٔ سیّد مرتضی و شعبی و جماعتی دیگر بر این است. پس مدعای آقای دکتر سیّد عبداللطیف اثبات نمی‌شود.

ثانیاً، از نظر دوران رسالت نیز این استدلال ناتمام است.

۱. نشریهٔ کانون سردفتران، نقل از نشریهٔ آموزش و پرورش.

توضیح اینکه در برخی از تعلیمات مانند تعلیماتی که به نوآموز می‌دهند که خواندن و نوشتن به او بیاموزند، یا در تعلیم ریاضیات و امثال آن، احتیاج به قلم و کاغذ و رسم و تخته سیاه و غیره هست و خود معلم باید عمل کند تا دانش‌آموز یا دانشجو یاد بگیرد؛ اما تعلیم حکمت و اخلاق و حلال و حرام که کار پیغمبران است نیازی به قلم و کاغذ و رسم و تخته سیاه ندارد.

مشّائین از حکما را از آن جهت «مشّائین» گفته‌اند که معلم در حالی که راه می‌رفت و قدم می‌زد به دانشجویان تعلیم می‌کرد. البته برای شاگردان که بخواهند ضبط کنند و فراموششان نشود لازم است بنویسند. لذا رسول خدا همواره توصیه می‌کرد که سخنانش را ضبط کنند و بنویسند. می‌فرمود: «**قَيِّدُوا الْعِلْمَ**» دانش را در بند کنید. گفتند: چگونه در بند کنیم؟ فرمود: بنویسید[1].

می‌فرمود:

---

۱. بحار، چاپ جدید، ج ۲ / ص ۱۵۱.

نَضَّرَ اللّهُ عَبْداً سَمِعَ مَقالَتی فَـوَعاها وَ بَـلَّغَها مَـنْ لَمْ یَسْمَعْها[١] **.**

خداوند خرّم کند بنده‌ای را که سخن مرا بشنود و ضبط کند و به آن که نشنیده است ابلاغ نماید.

در حدیث است که رسول خدا سه نوبت پشت سر هم فرمود: خدایا! جانشینان مرا رحمت کن. گفتند: یا رسولَ اللّٰه! جانشینان شما کیانند؟ فرمود: کسانی که بعد از من می‌آیند و گفتۀ مرا و سنت مرا می‌گیرند و به مردم دیگر تعلیم می‌کنند[٢].

ایضاً می‌فرمود:

مِنْ حَقِّ الْوَلَدِ عَلَی الْوالِدِ اَنْ یُحَسِّنَ اسْمَهُ وَ اَنْ یُعَلِّمَهُ الْکِتابَةَ وَ اَنْ یُزَوِّجَهُ اِذا بَلَغَ[٣] **.**

از حقوق فرزند بر پدر این است که نام نیک برایش انتخاب کند، نوشتن به او بیاموزاند، و وقتی که بالغ

١. کافی، ج ١ / ص ۴٠٣.
٢. بحارالانوار، چاپ جدید، ج ٢ / ص ١۴۴.
٣. وسائل الشیعه، ج ٣ / ص ١٣۴.

شد همسر برایش انتخاب کند.

قرآن کریم در کمال صراحت می‌فرماید:

یا اَیُّهَا الَّذینَ ٰامَنوا اِذا تَدایَنْتُمْ بِدَیْنٍ اِلیٰ اَجَلٍ مُسَمًّی فَاکْتُبوهُ وَلْیَکْتُبْ بَیْنَکُمْ کاتِبٌ بِالْعَدْلِ[۱].

ای اهل ایمان! هنگامی که نسبت به یکدیگر تعهداتی برای مدت معینی پیدا می‌کنید آن را بنویسید. باید نویسنده‌ای به درستی و انصاف و عدالت آن را بنویسد.

لهذا به دستور خدا و پیامبرش لازم شد مسلمانان به خاطر حفظ آثار دینی‌شان، و هم برای ادای حقوق فرزندانشان، و هم برای انتظام دنیاشان به صنعت شریف نوشتن و خواندن همت بگمارند. همین جهت سبب شد که «نهضت قلم» به وجود آمد؛ آنچنان نهضتی که همان مردمی که افراد باسوادشان

۱. بقره / ۲۸۲.

انگشت‌شمار بودند، آنچنان رو به علم و دانش و خواندن و نوشتن آوردند که گروهی از آنها در مدینه چند زبان را آموختند و توانستند پیام اسلام را با زبانهای گوناگون به سراسر جهان ابلاغ نمایند.

در تواریخ می‌خوانیم که اسرای بدر را پیغمبر با گرفتن فدیه آزاد کرد. برخی از آنها که فقیر بودند بدون فدیه آزاد شدند و برخی که تعلیم خط می‌دانستند با آنها قرارداد کرد که هرکدامشان ده نفر از کودکان مدینه را خط نوشتن بیاموزانند و آنگاه آزاد شوند[۱].

آری، پیغمبر تا این حد اصرار داشت که این صنعت رایج شود و مسلمانان به دانش و آموختن رو آورند؛ ولی هیچ‌یک از اینها ایجاب نمی‌کند که شخص رسول اکرم نیازی داشته باشد که برای تعلیم و تبلیغ مردم از خواندن و نوشتن استفاده کند.

معظم‌له می‌گوید:

۱. تاریخ الخمیس دیاربکری، ج ۱ / ص ۳۹۵ و السیرة الحلبیة، ج ۲ / ص ۲۰۴.

خداوند در اوّل سوره، از قلم و نوشتن یاد کرده. آیا این آیات صریح و روشن دلیل نیست که پیغمبر اسلام خواندن و نوشتن می‌دانسته و با کتاب و قلم سروکار داشته؟... چگونه ممکن است پیغمبر اکرم مردم را به علم و سواد و نوشتن تشویق کند و خودش به خواندن و نوشتن اعتنایی نداشته باشد، در صورتی که همیشه درکارها پیشقدم بوده است[1].

این استدلال نیز عجیب است.

البته این آیات دلیل بر این است که خداوند که این آیات را بر بنده‌ای برای هدایت بندگانش نازل کرده و هم پیغمبر که این آیات بر قلب مقدسش فرود آمده، ارزش خواندن و نوشتن را برای بشر می‌دانسته‌اند؛ اما این آیات نه دلیل بر این است که خداوند با خواندن و نوشتن و قلم و کاغذ سروکار دارد و نه پیغمبر.

می‌گوید: «پیغمبر اکرم در همهٔ دستورها که می‌داده پیشقدم

۱. مجلهٔ روشنفکر.

بوده، چگونه این دستور را داده و خود عمل نکرده است؟» درست مثل این است که بگوییم پزشک که نسخه‌ای به بیمار می‌دهد اول باید خودش آن نسخه را به کار بندد. بدیهی است اگر پزشک بیمار گردد و همان نیازی که بیماران به دوا پیدا می‌کنند پیدا کند، خودش قبل از دیگران نسخهٔ خود را به کار می‌بندد؛ اما اگر بیمار نشد و نیاز پیدا نکرد چطور؟

باید ببینیم پیغمبر اکرم همان نیازی که دیگران به خواندن و نوشتن دارند ـ که سبب می‌شود دارا بودن این صنعت برای آنها کمال، و فاقد بودن آن نقص باشد ـ داشت و دستور خویش را به کار نبست، و یا پیغمبر وضع خاصی دارد که چنین نیازی ندارد. پیغمبر در عبادت، فداکاری، تقوا، راستی، درستی، حُسن خلق، دموکراسی، تواضع و سایر اخلاق و آداب حسنه پیشقدم بود، زیرا همهٔ آنها برای او کمال بود و نداشتن آنها نقص بود؛ اما موضوع به اصطلاح سواد داشتن از این قبیل نیست.

ارزش فوق‌العادهٔ سواد داشتن برای افراد بشر از آن جهت است که وسیلهٔ استفاده کردن افراد بشر از معلومات یکدیگر است. خطوط، علامات و رموزی است که افراد بشر برای

تفهیم افکار و مقاصد یکدیگر قرارداد کرده‌اند. آشنایی با خطوط، وسیله‌ای است برای انتقال معلومات از فردی به فرد دیگر و از قومی به قوم دیگر و از نسلی به نسل دیگر. بشر به این وسیله معلومات خود را از فنا و نیستی و فراموشی حفظ می‌کند. سواد داشتن از این نظر نظیر زبان دانستن است. انسان به هر اندازه زبانهای بیشتری بداند وسیلهٔ بیشتری برای کسب معلومات بشرهای دیگر در اختیار دارد.

هیچ یک از زبان دانستن و سواد داشتن، «علم» به معنی واقعی نیست، اما مفتاح و کلید علم هست. علم این است که انسان به یک حقیقت و یک قانون که در متن هستی واقعیت دارد آگاه گردد. علوم طبیعی، منطق، ریاضیات علم است، زیرا بشر در این علوم یک رابطهٔ واقعی و تکوینی و علّی و معلولی را میان اشیاء خارجی یا ذهنی کشف می‌کند؛ اما دانستن لغت، قواعد زبان و امثال اینها علم نیست، زیرا ما را به یک رابطهٔ واقعی میان اشیاء آگاه نمی‌کند، بلکه بر یک سلسله امور قراردادی و اعتباری که از حد فرض و قرارداد تجاوز نمی‌کند آگاه می‌سازد. دانستن این امور مفتاح و کلید علم است نه خود علم.

آری، در زمینهٔ همین امور قراردادی یک جریانات واقعی پیش می‌آید از قبیل تطورات لغتها و ترکیبات که نمایندهٔ تکامل افکار است و طبق یک قانون طبیعی صورت می‌گیرد، و البته اطلاع بر آن قوانین طبیعی جزء فلسفه و علم است؛ پس ارزش سواد داشتن، از نظر این است که انسان کلید دانش دیگران را در دست می‌گیرد.

اکنون ببینیم آیا راه کسب دانش منحصر به این است که انسان کلید دانش دیگران را در دست داشته باشد و از دانش آنها استفاده کند؟ آیا پیغمبر باید از دانش افراد بشر استفاده کند؟ اگر اینچنین است پس نبوغ و ابتکار کجا رفت؟ اشراق و الهام کجا رفت؟ دانش مستقیم از طبیعت کجا رفت؟

از قضا پست‌ترین انواع دانش‌آموزی همان است که از نوشته‌ها و گفته‌های دیگران به دست آید؛ چه، گذشته از آنکه شخصیت خود دانش‌آموز در آن دخالت ندارد، در نوشته‌های بشری اوهام و حقایق به هم آمیخته است.

دکارت حکیم معروف فرانسوی پس از آنکه یک سلسله مقالات منتشر کرد، صیت شهرتش همه جا پیچید و سخنان تازه‌اش مورد تحسین و اعجاب همگان قرار گرفت. یکی از

کسانی که مقالات وی را خوانده بود و بدانها اعجاب داشت و مانند دکتر سیّد عبداللطیف فکر می‌کرد، خیال کرد که دکارت بر گنجینه‌ای از نسخه‌ها و کتابها دست یافته و معلومات خویش را از آنجا به دست آورده است. به ملاقات وی رفت و از وی تقاضا کرد کتابخانه‌اش را به او ارائه دهد. دکارت او را به محوطه‌ای که در آنجا جسد گوساله‌ای را تشریح کرده بود راهنمایی کرد و آن گوساله را به او نشان داد و گفت: این است کتابخانهٔ من! من معلومات خود را از این کتابها به دست می‌آورم.

مرحوم سیّد جمال الدین اسدآبادی می‌گفته است:

عجب است که بعضی افراد عمری را پای چراغ به خواندن کتابها و نوشته‌های انسانهایی مانند خود صرف می‌کنند، اما یک شب خودِ همان چراغ را مطالعه نمی‌کنند. اگر یک شب کتاب را ببندند و چراغ را مطالعه کنند، معلومات بیشتر و وسیعتری پیدا می‌کنند.

هیچ‌کس عالم به دنیا نمی‌آید. همهٔ مردم اول جاهل و بعد کم و بیش عالم می‌گردند. و به تعبیر صحیح‌تر، هرکسی جز خدا در ذات خود جاهل است و به موجب نیروها و علل و اسباب دیگری عالم می‌شود. پس هرکسی نیازمند به معلم، یعنی نیازمند یک قوّه و نیرویی است که الهام‌بخش او باشد. خداوند دربارهٔ رسول اکرم می‌فرماید:

اَلَمْ یَجِدْکَ یَتیماً فَـاویٰ. وَ وَجَدَکَ ضـالاًّ فَـهَدیٰ. وَ وَجَدَکَ عائِلاً فَاَغْنیٰ[1].

آیا تو یتیمی نبودی که خدا به تو پناه داد؟ گمراه و بی‌خبر نبودی که خدا تو را راهنمایی کرد و باخبرت ساخت؟ تهیدست نبودی که خداوند تو را بی‌نیاز ساخت؟

اما سخن در معلم است که لزوماً چی و کی باید باشد؟ آیا انسان حتماً باید از بشر دیگر علم بیاموزد، پس حتماً لازم

۱. ضحی / ۶ ـ ۸.

است کلید دانش بشرهای دیگر را که نامش «سواد داشتن» است در اختیار داشته باشد؟ آیا انسان را آن پایه نیست که مبتکر باشد؟ آیا انسان نمی‌تواند بی‌نیاز از انسانهای دیگر، کتاب طبیعت و خلقت را مطالعه کند؟ آیا انسان را آن مقام و درجه نیست که با غیب و ملکوت اتصال پیدا کند و خداوند مستقیماً معلم و هادی او باشد؟ قرآن کریم دربارهٔ پیغمبر می‌فرماید:

وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَویٰ. اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یوحیٰ. عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُویٰ[۱].

او از هوای نفس سخن نمی‌گوید، آنچه می‌گوید جز وحی که به او می‌رسد نیست؛ آن که دارای نیروهای زیادی است او را تعلیم داده است.

علی علیه‌السلام دربارهٔ رسول اکرم می‌فرماید:

۱. نجم / ۳ـ ۵.

وَ لَقَدْ قَرَنَ اللّٰهُ بِهِ مُنْذُ کانَ فَطیماً اَعْظَمَ مَلَکٍ مِنْ مَلائِکَتِهِ یَسْلُکُ بِهِ طَریقَ الْـمَکارِمِ وَ مَحاسِنِ اَخْلاقِ الْعالَمِ[1].

از آن زمان که کودک بود و تازه از شیر گرفته شده بود، خداوند بزرگترین فرشتهٔ خویش را مأمور و مراقب او قرار داده، آن فرشته او را در راههای مکرمت می‌برد و به نیکوترین اخلاق جهان سوق می‌داد.

آن طرف که عشق می‌افزود درد
بوحنیفه و شافعی درسی نکرد
عاشقان را شد مدرّس حُسن دوست
دفتر و درس و سبقشان روی اوست
خامشند و نعرهٔ تکرارشان
می‌رود تا عرش و تخت یارشان

---

۱. نهج‌البلاغه، خطبهٔ ۱۹۰.

درسشـــان آشـوب و چـرخ ولوله
نی **زیادات** است و **باب** و **سـلسله**[۱]
سـلسلهٔ ایـن قـوم جـعد مشکـبار
مسـئلهٔ دور است امـا دور یـار
هرکه در خلوت به بـینش یـافت راه
او ز دانشـها نـجوید دسـتگاه[۲]

□

عارف از پـرتو مـی رازِ مـعانی دانست
گوهر هرکس از این لعل توانی دانست
شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس
که نه هرکو ورقی خواند معانی دانست
ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته به تحقیق نـتانی دانست

ابن خلدون در **مقدمهٔ** معروف خویش فصل «فی اَنَّ الْخَطَّ وَ الْکِتابَةَ مِنْ عِدادِ الصَّنائِعِ الاْنْسانِیَّةِ» بحثی می‌کند در اطراف

۱. **زیادات** و **باب** و **سلسله** نام سه کتاب معروف آن عصر است.
۲. **مثنوی**، دفتر سوم.

اینکه خط از آن نظر کمال است که زندگی بشر، اجتماعی است و افراد به کسب معلومات یکدیگر نیازمندند. بعد سیر تکاملی خط را در تمدنها ذکر می‌کند؛ آنگاه به پیدایش خط در محیط حجاز اشاره می‌کند و سپس می‌گوید:

در صدر اسلام، خط از جنبهٔ فنی مراحل ابتدایی را طی می‌کرد و خطوط صحابه از لحاظ رسم‌الخط، خالی از نقص نبوده است؛ ولی بعدها تابعین و اخلاف آنها همان رسم‌الخط را به عنوان تیمّن و تبرّک در کتابت قرآن حفظ کردند و از آن تجاوز نکردند با اینکه بعضی از آن رسم‌الخطها خلاف قاعده بود؛ لهذا بعضی کلمات قرآن با رسم‌الخط خاصی باقی ماند.

آنگاه می‌گوید:

کمالات فنی و عملی از قبیل رسم‌الخط راکه بستگی دارد به اسباب و وسایل زندگی و جنبهٔ نسبی دارد، با کمالات مطلق که فقدان آنها نقص در انسانیت انسان

است و نقص واقعی است نباید اشتباه کرد.

ابن خلدون آنگاه موضوع امّی بودن رسول خدا را طرح می‌کند و خلاصه سخنش این است:

پیغمبر، امّی بود. امّی بودن برای اوکمال بود، زیرا او علم خویش را از بالا فراگرفته بود. اما امّی بودن برای ما نقص است، زیرا مساوی است با جاهل بودن ما[1].

آیهٔ دیگری که از طرف مشارٌالیه به آن استناد شده آیهٔ ۲ و ۳ از سورهٔ «**لَمْ یَکُنْ**» است. می گوید:

بسیار شگفت‌انگیز است که مترجمان و مفسران قرآن به این آیه که توصیف حضرت محمّد صلی الله علیه و آله می‌باشد توجه نکرده‌اند که در آن گفته شده: «**رَسولٌ مِنَ اللّهِ یَتْلوا صُحُفاً مُطَهَّرَةً**» یعنی محمّد پیغمبر خدا که

۱. مقدمهٔ ابن خلدون، چاپ ابراهیم حلمی، ص ۴۹۴ و ۴۹۵.

صحیفه‌های مقدس و مطهر را قرائت می‌کند. باید توجه کرد که در این آیات گفته نشده است که پیغمبر صحیفه‌های مقدس را از خاطر خود نقل می‌کند، بلکه تصریح شده است که این صحیفه‌ها را قرائت می‌کند و از رو می‌خواند.

پاسخ این استدلال آنگاه روشن می‌شود که مفهوم دو کلمه از کلمات آیهٔ فوق‌الذکر روشن شود: کلمهٔ «صحیفه» و کلمهٔ «یتلوا».

«صحیفه» به معنی ورق (برگ) است و «صحف» جمع صحیفه است. معنی آیه با جملهٔ بعد که می‌فرماید: **فیها کُتُبٌ قَیِّمَةٌ** این است: پیغمبر برگهای پاک و منزّهی را که در آنها نوشته‌هایی راست و پایدار هست برای مردم می‌خواند.

مقصود از این برگها همان چیزها بوده که آیات قرآن مجید را بر روی آنها می‌نوشته‌اند. پس مقصود این است که پیغمبر قرآن را بر مردم می‌خواند.

کلمهٔ «یتلوا» از مادهٔ تلاوت است. به هیچ مدرکی بر نخورده‌ایم که تلاوت به معنی خواندن از رو باشد. آنچه

مـجموعاً از کـلمات اهـل لغت و از مـوارد اسـتعمال کـلمهٔ «قرائت» و کلمهٔ «تلاوت» فهمیده می‌شود این است که هر سخن گفتن، قرائت یـا تـلاوت نـیست. قـرائت و تـلاوت در موردی است که سخنی که خوانده می‌شود مربوط به یک متن باشد، خواه آنکه آن متن از رو خوانـده شـود یـا از بـر؛ مـثلاً خواندن قرآن، قرائت و تلاوت است، خواه از روی مصحف خوانده شود و یا از حفظ، با یک تفاوت میان خـود ایـن دو کلمه: تلاوت اختصاص دارد به خواندن متنی که مقدس باشد، ولی قرائت اعمّ است از قرائت آیات مقدس و چیز دیگر. مثلاً صحیح است گفته شود: **گلستان** سعدی را قـرائت کـردم، امـا صحیح نیست گفته شود: **گلستان** سعدی را تلاوت کردم.

و در هر حال، اینکه آن متن از بر خوانده شود یا از رو، نه در مفهوم قرائت دخالت دارد و نه در مفهوم تلاوت. علیهذا آیهٔ فوق‌الذکر جز این نمی‌گوید که پیغمبر آیات قـرآن را کـه بـر صفحاتی نوشته شده است برای مردم تلاوت می‌کند.

اساساً چه احتیاجی هست که پیغمبر هنگام تلاوت آیات قرآن، از رو بخواند؟ قرآن را صدها نـفر از مسـلمانان حـفظ بودند؛ آیا خود پیغمبر از حفظ نبود و نیازمند بود از رو بخواند؟

خداوند حفظ او را خصوصاً تضمین کرده بود (**سَنُقْرِئُکَ فَلا تَنْسیٰ**)[۱].

مجموعاً معلوم شد که از آیات قرآن به هیچ وجه استفاده نمی‌شود که رسول خدا می‌خوانده و یا می‌نوشته است، عکس آن استفاده می‌شود. و فرضاً استفاده شود که آن حضرت می‌خوانده و می‌نوشته است، تازه مربوط به دورهٔ رسالت است و حال آنکه مدعای مشارٌالیه این است که رسول خدا قبل از رسالت می‌خوانده و می‌نوشته است.

۳. تواریخ و احادیث

آقای دکتر سیّد عبداللطیف مدعی است که از تواریخ و احادیث نیز می‌توان استفاده کرد که رسول خدا، هم می‌خوانده و هم می‌نوشته است. به دو جریان استناد می‌کند:

۱. می‌گوید:

بخاری ضمن اخبار و احادیثی که در «کتاب العلم»

۱. اعلی / ۶.

ثبت کرده نقل می‌کند که یک بار پیغمبر نامه‌ای محرمانه به دامادش علی داد و مخصوصاً به او گفت باز نکند و نام گیرنده را به خوبی به خاطر بسپارد و نامه را به او برساند. وقتی که پیغمبر نامه‌ای چنان محرمانه می‌فرستاد که حتی علی داماد و شخص مورد اعتماد پیغمبر هم نمی‌بایست آن را بخواند و از آن مطلع شود، آیا چه کسی جز خود پیغمبر ممکن است چنین نامه‌ای نوشته باشد؟

متأسفانه روایتی که در **صحیح بخاری** هست[۱] هیچ ذکر نمی‌کند که حامل نامه علی‌علیه‌السلام بوده است، در صورتی که مشارٌالیه می‌خواهد از اینکه پیغمبر مضمون نامه را حتی از علی پنهان داشته است استفاده کند که خود پیغمبر نامه را نوشته است.

در **صحیح بخاری**، باب العلم می‌گوید پیغمبر جمعی را فرستاد و به امیر آنها نامه‌ای داد و گفت پیش از آنکه به فلان

---

۱. ج ۱ / ص ۲۵.

نقطه برسی نامه را باز نکن. هیچ نمی‌گوید که امیر آنها علی بود. و از مضمون روایت معلوم است که کسی که باید نامه را باز کند خود حامل نامه بوده است نه شخص سومی که آقای دکتر سیّد عبداللطیف پنداشته است.

آنچه بخاری در اینجا آورده مربوط است به داستان «بطن نخله» که در کتب سیَر و تواریخ مضبوط است.

سیرهٔ ابن هشام[1] تحت عنوان «سَریّةُ عبدالله بن جَحش» و همچنین **بحارالانوار**[2] عین روایت را نقل می‌کند که حامل نامه، عبدالله بن جحش بوده است. می‌گویند پیغمبر به او فرمود پس از دو روز قطع مسافت، آن را باز کن و به آنچه نوشته شده است عمل کن. عبدالله بن جحش بعد از دو روز قطع مسافت نامه را باز کرد و فرمان رسول خدا را اجرا کرد.

مَغازی واقدی تصریح می‌کند که نویسندهٔ نامه اُبَیّ بن کعب بوده است نه خود پیغمبر اکرم. می‌گوید:

۱. ج ۱ / ص ۶۰۱.

۲. ج ۶، باب ۳۸، چاپ قدیم سربی تهران، ص ۵۷۵.

عبدالله بن جحش گفت یک شب بعد از نماز عشاء، پیغمبر به من فرمود صبح زود آماده و مسلّح بیا که مأموریتی داری. پس از نماز صبح که جمعیت در مسجد با پیغمبر خواندند، من قبل از پیغمبر آماده و مسلّح درِ خانه‌اش ایستاده بودم. عدهٔ دیگری نیز مانند من آمده بودند. پیغمبر ابیّ بن کعب را احضار کرد و دستور داد نامه‌ای بنویسد. پیغمبر آن نامهٔ سربسته را به من داد و گفت تو را امیر این جمع قرار دادم و پس از دو شب که از فلان راه می‌روی نامهٔ مرا بگشا و هرچه در آن هست عمل کن. من پس از دو روز طیّ مسافت، نامه را باز کردم و دیدم فرمان داده است به «بطن نخله» (نقطه‌ای است میان مکه و طائف) برای کسب اطلاعات لازم از کاروان قریش بروم. ضمناً توصیه کرده که هیچ‌کدام از یاران خویش را مجبور به همراهی نکن؛ هرکه خواست، با تو بیاید و هرکه نخواست، برگردد. البته مأموریت خطرناکی بود. به یاران خود گفتم هرکه آمادهٔ شهادت است با من بیاید، هرکس آماده نیست مختار است که برگردد. همه

یک کلام گفتند: نَحْنُ سامِعونَ وَ مُطیعونَ لِلّٰهِ وَ رَسولِهِ وَ لَکَ...[۱]

پس آنچه آقای دکتر سیّد عبداللطیف به آن استناد کرده بکلی بی‌اساس است.

۲. جریان دومی که مورد استناد مشارٌالیه واقع شده جریان حدیبیّه است. ایشان می‌گویند:

به طوری که بخاری و ابن هشام نقل کرده‌اند... پیغمبر عهدنامه را گرفت و با دست خود نوشت.

اولاً بخاری در یک روایت چنین نوشته و در روایت دیگر مخالف آن را نوشته است. علمای اهل تسنن تقریباً اجماع کرده‌اند که هرچند ظاهر عبارت بخاری موهِم این است که خود رسول اکرم نوشته است ولی منظور راوی این نبوده است. **سیرهٔ حلبی** پس از آنکه طبق معمول جریان را نقل می‌کند و

۱. مغازی واقدی، ج ۱ / ص ۱۳ و ۱۴.

حتی می‌نویسد: «پیغمبر اکرم برای محو کلمهٔ رسول‌الله از علی کمک گرفت» روایت بخاری را نقل می‌کند و می‌گوید برخی مدعی شده‌اند که این یک معجزه بود که از آن حضرت ظهور کرد. ولی بعد می‌گوید:

بعضی گفته‌اند این روایت را به این شکل، اهل علم معتبر نمی‌دانند. مقصود این است که پیغمبر امر کرد به کتابت نه اینکه خود نوشت.

می‌گوید:

ابوالولید باجی مالکی اندلسی که خواست ظاهر عبارت بخاری را بگیرد، مورد انکار شدید علمای اندلس واقع شد[۱].

و اما **سیرهٔ ابن هشام** اصلاً چنین چیزی ندارد و معلوم

۱. **السیرة الحلبیّة**، ج ۳ / ص ۲۴.

نیست چرا آقای دکتر سیّد عبداللطیف چنین نسبتی به ابن‌هشام می‌دهد.

ما قبلاً گفتیم که از جنبهٔ تاریخی، آنچه از اکثر نقلها استفاده می‌شود این است که هرچه نوشته شد به وسیلهٔ علی علیه‌السلام بود؛ تنها از عبارت طبری و ابن اثیر برمی‌آید که پیغمبر با اینکه نوشتن نمی‌دانست، برداشت و خودش نوشت.

تازه حداکثر این است که پیغمبر در دوران رسالت، یک نوبت یا بیشتر نوشته است و حال آنکه محل بحث، دوران قبل از رسالت است.

اتهام مخالفان

در آغاز این مقاله گفتیم مخالفان پیغمبر و اسلام در آن تاریخ، آن حضرت را به اخذ مطلب از افواه دیگران متهم کردند (در آیاتی از قرآن این اتهام منعکس است) ولی به این جهت متهم نکردند که چون باسواد است و خواندن و نوشتن می‌داند، شاید کتابهایی نزد خود دارد و مطالبی که می‌آورد از آن کتابها استفاده کرده است.

ممکن است کسی بگوید رسول خدا را به این جهت نیز متهم کرده‌اند و این اتهام نیز در قرآن منعکس است. در سورهٔ فرقان آیهٔ ۵ می‌فرماید:

وَ قالوا اَساطیرُ الْاَوَّلینَ اکْتَتَبَها فَهِیَ تُمْلیٰ عَلَیْهِ بُکْرَةً وَ اَصیلاً.

گفتند: اینها که این می‌گوید افسانه‌های پیشینیان است که آنها را نوشته، پس هر صبح و شام بر او املاء و القاء می‌شود.

جواب این است که گذشته از اینکه اتهامات دشمنان پیغمبر آنچنان تعصّب‌آمیز و ناشی از عقده و احساسات بود که به تعبیر قرآن جز «ظلم و زور» نامی بر آن نتوان نهاد، این آیه صراحت ندارد که آنها مدعی بوده‌اند پیغمبر خودش می‌نوشته است. کلمهٔ «اکتتاب»، هم به معنی نوشتن آمده است و هم به معنی «استکتاب» که عبارت است از اینکه شخصی از دیگری بخواهد که برای او بنویسد.

ذیل آیه قرینه است که مقصود معنی دوم است، زیرا مضمون آیه این است: آنها گفتند افسانه‌های پیشینیان را نوشته (یا دیگران برایش نوشته‌اند) پس هر بامداد و پسین بر او قرائت می‌شود. «اکتتاب» را به صورت ماضی و «املاء» را به صورت جاری و مستمر ذکر کرده است؛ یعنی چیزهایی که قبلاً

آنها را نویسانیده است، دیگران که سواد خواندن دارند هر صبح و شام می‌آیند و بر او می‌خوانند و او از آنها یاد می‌گیرد و حفظ می‌کند. اگر خود پیغمبر خواندن می‌دانست لزومی نداشت بگویند دیگران هر صبح و شام بر او املاء می‌کنند، کافی بود بگویند خودش مراجعه می‌کند و به ذهن می‌سپارد.

پس حتی کافران زورگو و تهمت‌ساز زمان پیغمبر نیز که همه گونه تهمت به او می‌زدند: دیوانه‌اش می‌خواندند، ساحر و جادوگرش می‌نامیدند، کذّابش لقب دادند، به تعلّم شفاهی از افواه دیگران متهمش کردند، نتوانستند ادعا کنند چون خواندن و نوشتن می‌داند محتویات کتابهای دیگر را به نام خودش برای ما می‌خواند.

نتیجه

از مجموع آنچه گذشت معلوم شد که رسول اکرم به حکم تاریخ قطعی و به شهادت قرآن و به حکم قرائن فراوانی که از تاریخ اسلام استنباط می‌شود، لوح ضمیرش از تعلّم از بشر پاک بوده است. او انسانی است که جز مکتب تعلیم الهی مکتبی ندیده و جز از حق دانشی نیاموخته است. او گُلی است که جز دست باغبان ازل دست دیگری در پرورشش دخالت نداشته است.

او با آنکه با قلم و کاغذ و مرکّب و خواندن و نوشتن آشنا نبود، در کتاب مقدس خویش به قلم و آثار قلم به عنوان یک

امر مقدس سوگند یاد کرد[1] و در اولین پیام آسمانی خود فرمان خواندن داد؛ علم و دانش و صنعتِ به کاربردن قلم را، پس از نعمت آفرینش، بزرگترین نعمتِ ارزانی‌شده به بشر معرفی کرد[2]. آن کس که خود قلم به دست نگرفته بود بلافاصله پس از ورود به مدینه و ایجاد امکانات ساده، «نهضت قلم» ایجاد کرد و با آنکه خود معلمی از بشر ندیده بود و دارالعلم و دانشگاهی طی نکرده بود، خود معلم بشر و پدیدآورندهٔ دارالعلم‌ها و دانشگاهها شد.

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد
دل رمیدهٔ ما را انیس و مونس شد
نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت
به غمزه مسئله‌آموز صد مدرّس شد
کرشمهٔ تو شرابی به عاشقان پیمود
که علمْ بی‌خبر افتاد و عقل بی‌حس شد

حضرت رضاعلیه‌السلام در مناظرهٔ خویش با ارباب ادیان

---

۱. ن وَ الْقَلَمِ وَ ما یَسْطُرونَ. (قلم / ۱)
۲. اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ. خَلَقَ الْاِنْسانَ مِنْ عَلَقٍ. اِقْرَأْ وَ رَبُّکَ الْاَکْرَمُ. الَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ. عَلَّمَ الْاِنْسانَ ما لَمْ یَعْلَمْ. (علق / ۱ ـ ۵)

خطاب به رأس‌الجالوت فرمود:

از جمله دلایل صدق این پیامبر این است که شخصی بود یتیم، تهیدست، چوپان، مزدکار، هیچ کتابی نخوانده و نزد هیچ استادی نرفته بود. کتابی آورد که در آن حکایت پیامبران و خبر گذشتگان و آیندگان هست[1].

آن چیزی که بیش از پیش عظمت و رفعت و آسمانی بودن قرآن کریم را مدلّل می‌سازد این است که این کتاب عظیم آسمانی با این‌همه معارف در باب مبدأ، معاد، انسان، اخلاق، قانون، قصص، عبرتها، مواعظ، و با این‌همه لطف و زیبایی و فصاحت، بر زبان کسی جاری شده که خود امّی بوده است؛ نه تنها هیچ مدرسه و دانشگاه و دارالعلمی را در همهٔ عمر ندیده است و با هیچ دانشمندی از دانشمندان جهان روبرو نشده است، حتی یک کتاب ساده از کتابهای عصر خود را نخوانده

۱. عیون اخبارالرّضا، چاپ سنگی، ص ۹۴.

است.

آیت و معجزه‌ای که خداوند بر آخرین پیامبرش فرستاد از نوع کتاب و نوشته است، از نوع سخن است، از نوع فکر و احساس است، با عقل و با فکر و با دل و ضمیر سروکار دارد. این کتاب قرنهاست که قدرت خارق‌العادهٔ معنوی خود را نشان داده و نشان می‌دهد، روزگار نمی‌تواند آن را کهنه کند، میلیونها میلیون دل را به سوی خود کشیده و می‌کشد، نیروی حیاتی در آن موج می‌زند، چه عقلهای مفکّری را به اندیشه و تدبّر واداشته و چه دلهایی را لبریز از ایمان و ذوق و شوق معنوی کرده و چه مرغان سحر و شب‌زنده‌دارانی را غذای روحی شده و چه اشکها را از عشق به خدا و خوف از خدا در نیمه‌های شب بر گونه‌ها جاری ساخته است و چه ملتهای اسیر و به زنجیرکشیده را از چنگال ظلم و استبداد نجات داده است.

نقش قرآن چونکه بر عالم نشست
نقشه‌های پاپ و کاهن را شکست
فاش گویم آنچه در دل مضمر است
این کتابی نیست چیز دیگر است

چونکه در جان رفت جان دیگر شود
جان چو دیگر شد جهان دیگر شود
همچو حق پیدا و پنهان است این
زنده و پاینده و گویاست این

آری، عنایت ازلی برای اینکه آیت بودن این کتاب و وحی بودنش بیشتر روشن شود، آن را بر بنده‌ای از بندگانش فرود آورد که یتیم، فقیر، چوپان، صحراگرد و درس‌ناخوانده و مکتب‌نادیده بود. **ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ وَ اللّٰهُ ذُوالْفَضْلِ الْعَظیمِ**[1].

۱. جمعه / ۴.

فهرست آیات قرآن کریم

□

فهرست احادیث

□

فهرست اسامی اشخاص

□

فهرست اسامی کتب، نشریات و مقالات

□